سال اوّل

شمارهٔ نخستین

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس اقبال



در چاپخانه رشدیه بطبع رسید

فهرست مندرجات

تصحیح

صفحه ۱۰ سطر ۱۸ صحیح (شیخ حسن بن امیر حسین گورکان) است



یادگار

شهریور ماه ۱۳۲۳ اوت ـ سپتامبر ۱۹۴۴ رمضان ۱۳۶۳

مرام وروش مجله

مجلهٔ یادگار که بتشویق و استظهار جمعی از دوستان معرفت طلب پا بعرصهٔ وجود میگذارد باین امید اسباب انتشار آن فراهم آمده است که نسبت باین آب و خاك عزیز مصدر خدمتی شود وتا حدّی که نویسندگان آن استطاعت دارند در شناساندن حقایق و معارف وتوسعهٔ دامنهٔ هر گونه معلومات بهموطنان گرامی کمك کند.

تأسیس این مجله اساسا بمنظور شناساندن ایران گذشته و حال است در قدم اوّل بساکنین این سرزمین پس از آن بکلیهٔ جهانیان، بهمین نظر سعی در معرّفی تمام آنچه بایران وایرانی ارتباط و تعلقی دارد و همهٔ آنها نیز ایران و ایرانی را از سایر کشورها واقوام مشخص وممتاز میسازد مرام اصلی نویسندگان این مجله است چه بعقیدهٔ ایشان تولید عشق و علاقه بهیچ مملکت و قومی مانند عشق و علاقه

بهر چیز یا هر کس بدون کمال معرفت باحوال آن عشق و علاقه ای سرسری و کور کورانه است و هر عشق و علاقه‌ای که سرسری و کور کورانه باشد هم‌اساسی استوار ندارد و هم موجب گمراهی و ناکامی است .

جای هیچ شبهه نیست که یك مقدار از حال بیعلاقگی و سست عنصری که در هموطنان معاصر ما نسبت بموطن اصلی و توجّه بمنافع و مصالح آن مشهود می‌افتد و اشتباهاتی که ازایشان در باب قضایای مربوط بایران و ایرانی صادر میشود نتیجهٔ بی‌اطّلاعی ایشان نسبت بسابقهٔ درخشان کشور اجدادی خود و معلول بیخبری آنان از وضع جغرافیائی سر زمین مسکونی و احوال حالیه و کیفیات زندگانی هموطنان خویش است . مظاهر فریبنده و خیره کنندهٔ تمدّن مادّی جدید و تبلیغات موذیهٔ عدّه‌ای از مردم سطحی یا صاحب غرض چنان جمعی از هموطنان ما را از راه حقّ منحرف کرده که حتّی برای ایران و ایرانی بهیچ حیثیت و عظمتی قائل نیستند و در مقامی که اقوام زنده و جاهد در حفظ یادگارها و علایق گذشته بهر کاه پوسیده تمسك میجویند ایشان در بزرگترین آثار جلال و جمالی که از ایران و ایرانی بجاست بچشم تحقیر و بی اعتنائی می‌بینند و اگر هم بیگانگان ببزرگی و زیبائی آنها شهادت دهند و از آنها تجلیل نمایند آنرا نوعی از سیاست خارجی می‌پندارند و آن بیگانگان را در این راه ملامت و تخطئه میکنند .

خوشبختانه ایران باوجود کثرت کوههای جسیم خشك و فراوانی بیابانهای سوزان بیحاصل باز مشتمل بر آنقدر از اراضی خرّم و حاصلخیز و پرنعمت هست که وسعت همان جزء هم از وسعت کشوری مانند فرانسه یا آلمان کمتر نیست بعلاوه مردمی دارد که بشهادت گذشته و حال از لحاظ استعداد ذاتی و هوش و هنرمندی از هیچیك از اقوام مستعد دنیا پست‌تر نیستند و صاحب سابقهٔ بسیار درخشانی است که کمتر قومی میتواند نظیر آنرا در بازار خود نمائی بمعرض جلوه بگذارد و اهل آن در مملکت گیری و سیاست رانی و علم و حکمت و عرفان و شعر و ادب و هنر یادگارهای بسیار عظیم و لطیفی از خود بجا گذاشته اند که مورد اعجاب و تحسین دوست و دشمن بوده است .

این جمله همه از چیزهائی است که بدون شك بعشق وعلاقه می‌ارزد وعاشق وعلاقمند بآنها هیچوقت پیش اهل بصیرت و انصاف مورد طعن ولعن قرار نمیگیرد چون عقیدهٔ ما اینست که قسمت مهمّ بیعلاقگی و بی اعتنائی مردم نسبت باین امور براثر بیخبری و بی‌اطّلاعی است و عدّهٔ کثیری از آنان‌هم دراین مقام تقصیری‌ندارند تصمیم گرفته ایم که تا حدّ امکان در روشن ساختن این راه کمك کار ایشان شویم و هر طریقه را که برای این منظور مفید تشخیص دهیم ارائه نمائیم واز جمیع کسانی که میتوانند ومیخواهند دراین منظور بما یاری کنند استعانت‌جوئیم تا درپی‌افکندن بنائی که بعدها دیگران باید عمارت آنرا بانجام رسانند دین خود را ادا کرده و در قطع این مرحله بقدر وسع کوشیده باشیم.

۱ - اوّلین کوشش ما اینست که هرچه را میگوئیم ومینویسیم وبرای نشردر این مجله می‌پذیریم بزبانی باشد که برای مردم معمولی این کشور یا بیگانگانی که ازراه درس وتعلیم بزبان فردوسی وسعدی وحافظ آشنا شده‌اند مفهوم باشد، بهمان اندازه که ازعبارت پردازی احترازخواهیم جست بالغت سازی مبارزه خواهیم کرد.

ما باحترام یادگارهائی که از فردوسی وسعدی وحافظ وسایر مالکین حقیقی زبان و لغت فارسی بجا مانده و تمام فارسی زبانان و کسانی که با فارسی و ادبیات شیوای آن سر و کار دارند میفهمند لغاتی را استعمال میکنیم و برای طبع و نشر می‌پذیریم که بشرط مهجور نشدن همان لغاتی باشد که ذوق واستادی بزرگان نظم و نر فارسی آنها را صیقل داده و بر کرسی قبول نشانده است. لغاتی که بدست لغت سازان بیذوق کم مایه درست شده اگر بامیزانی که بدست دادیم درست در نیاید مورد نفرت ماست. انشاءالله در یکی از شماره های آیندهٔ مجله نظر خود را در این خصوص بتفصیل بیان خواهیم کرد.

۲ - بهمین علت کوشش در حفظ زبان فارسی از تعرّض نامحرمان سعی دیگر ما طبع ونشر کلیهٔ نظم ونثر فصیحی است که از گذشتگان مابیادگار مانده وجزء ثروت این زبان محسوب میشود بخصوص آن‌نوشته‌هاو گفته‌ها که بدوره‌های درخشان‌ادبیات

فارسی متعلق است و هنوز تحت تأثیر تنزّل ادبی و ذوقی ادوار بعد از مغول قرار نگرفته چه این نکته مسلّم است که هر قدر مردم کلام فصیح بخوانند و بزیبائی ورسائی سخن درست تمام آشنا شوند طبعاً ازقبول ترکیبات زشت ناساز ولغات ساختگی بی اندام مشمئز ومتنفر میشوند. بنا براین هر کس هر چه از این مقوله برای ما بفرستد بشرط ارائهٔ اصل و منشأ آن و بشرط آنکه چاپ نشده وپر مشهور ومبتذل نباشد ما آن را بجان ودل میپذیریم ومنتشر میکنیم.

٣- گذشتهٔ ایران بدون آنکه محافظه کاری و کهنه پرستی را شعار خودسازیم مورد احترام کلّی ماست. بهمین نیت درهر چه باین گذشته متعلق است ودرهر یادگاری که از آن بجا مانده از کتاب و حکایت وافسانه و خطّ وآثار ذوقی وهنری گرفته تا بنا و سکّه وظروف و غیرها بچشم اعتنای مخصوص مینگریم و در معرّفی و تعیین ارزش حقیقی آنها سعی بلیغ بکار خواهیم بست تا باین وسیله آن ارتباط منطقی راکه هر حالی با گذشته دارد روشن سازیم وتا آنجا که مقدور باشد علت و حکمت بسیاری از احوال و شؤن حالیهٔ زندگانی مادّی و معنوی خود را که ریشهٔ آن در گذشته است مبرهن نمائیم.

٤- کمتر کسی است از مردم ایران که اوضاع کنونی مملکت خودرا چنانکه باید از لحاظ جغرافیائی بشناسد. ساکنین یك محلّ غالباً از احوال مردم مجاور خود بیخبرند و اهل پایتخت درست نمیدانند که فلان محلّ در کجاست وسکنهٔ آن چگونه زندگی میکنند، بچه نژاد و اصلی متعلقند، دین و زبان ایشان چیست. یقین است که اکثر اهل ایران مگر بندرت از حال ساکنین جزایر وسواحل خلیج فارس هیچگونه اطّلاع ندارند و کمتر کسی است که بداند در کوه گیلویه و ممسنی یا در بلوچستان یا در پشت کوه یا اطراف دشت موغان اوضاع واحوال برچه منوال است؛ نه کتابی در این بابها دردسترس مردم است نه دولت بقدر کافی بر این اوضاع واحوال اطّلاع دارد تا عامّه را از آنها بیاگاهاند.

بهمین علت غرض دیگر نویسندگان مجلهٔ یادگار این است که مخصوصاً در شناساندن ایران حالیه بایرانیان وبیگانگان سعی کنند ودر این راه بیش ازهمه از اهل

محل استمداد میجویند. هر کس راجع بمحلّ اقامت یا حوزهٔ مأموریّت خود اطّلاعاتی جغرافیائی بما بدهد بشرط آنکه حتی المقدور بدقت وصحت مقرون واز گزافه گوئی ونقل قولهای بی‌اساس دور باشد باکمال امتنان نوشتهٔ اورا چاپ میکنیم. اگر این قبیل نوشته ها باعکس ونقشه همراه باشد بیشتر مورد استفاده است؛

٥ - قصه ها وافسانه های محلی نیز محل توجه ما است. اگر کسی از این نوع قصه ها و افسانه های ولایتی برای ما بفرستد بشرط آنکه از قول پیران (مخصوصاً پیران عامی و بی سواد) منقول و عبارات آن از تصرّفات منشیانه مصون مانده باشد واز نقل حکایات وعبارات رکیك احتراز شودبامیل تمام نوشتهٔ اورامی‌پذیریم و چاپ‌میکنیم همچنین مقالاتی را که درباب آداب وعادات محلی بفرستند بمیل طالبیم.

٦ - تحقیق در مسائل تاریخی مربوط بایران و ذکر ترجمهٔ احوال بزرگان منتسب باین سرزمین از اهمّ مقاصد این مجله است و در این مرحله آنچه را که بر هر مبحث تاریخی یا رجالی دیگر مقدّم میداریم تحقیق در تاریخ این یکصد و پنجاه سال اخیر ایران و احوال بزرگان این مدّت از زمان است،چه تاریخ این دوره چنانکه باید هنوز مدوّن وروشن نشده واسناد متفرّق آن در یکجا فراهم نیامده است. اگر این اسناد واوراق پراگنده که حالیه دسترسی بآنها بمراتب سهلتراست تا چندین سال بعد درجائی جمع وطبع نشود واز مردمیکه خود یا پدرانشان با بسیاری از وقایع اخیر یا رجال یکی دونسل پیش معاصر یا قریب‌العهد بوده‌اند اطّلاعاتی راکه دارند نپرسند و بچاپ نرسانند بسیاری از معلومات صحیح و گرانبها از دست میرود و برای‌آیندگان تهیهٔ اسباب کار تحقیق محدود ومشکل خواهد شد.

٧ - وصف کتابهای نادر ونسخه‌های‌خطی نیز یکی از مباحثی است که این‌مجله بآن توجّه خواهد کرد. هروقت مجالی بدست‌آمد یکی از کتب مهمی راکه تاکنون بچاپ نرسیده و بهمین علت غالب خوانندگان بآن دسترسی ندارند در اوراق مجلهٔ یادگار مشروحاً وصف میکنیم و از آن فهرستی مفصل بشکلی که محتوی و رؤس مطالب کتاب مفهوم شود بدست میدهیم.

۸ - از این جمله گذشته مجلهٔ یادگار کوشش میکند که هر قسم معلومات و معارف عمومی را که برای روشن شدن ذهن مردم و تربیت فکر و تهذیب نفس و تحریك ذوق و خوش کردن وقت لازم بنظر آید منتشر سازد مخصوصاً امری که در این راه بیش از همه مورد نظر ماست شناساندن روش تحقیق علمی جدید است که بدبختانه کمتر در مملکت ما محلّ اعتنا بوده و هست . یکمقدار از معجزاتی که در مرحلهٔ شناخت حقیقت و یافتن راه درست تحقیق بدست اروپائیان ظاهر شده بلاشبهه مدیون راه و رسم صحیحی است که ایشان برای این کار پیدا کرده و هیچگاه از آن منحرف نگردیده و بهوی و هوس پردازی و خیال بافی نیفتاده اند . ترجمهٔ مقالات و کتب همین علمای جدید که باین روش نگاشته شده در این مجله یکی از راههائی است که ما برای آشنا ساختن هموطنان خود باین سیرهٔ پسندیده اختیار خواهیم کرد . طریقهٔ دیگر آنکه جوانانی را که خوشبختانه هنوز مانند یکعدّه از ادبای خود رو در سبك تحقیق و تتبع مخصوص بخود جامد و متحجر نشده بلکه مدرسه و استاد دیده و لا اقلّ بیك زبان خارجی و بروش تحقیق جدید آشنا شده اند تشویق کنیم و با انتقاد تحقیقات و تتبعاتی که از این خط منحرف است با رعایت ادب و انصاف راه راست را بنمایانیم .

این است راه و رسمی که مجلهٔ یادگار برای خود اختیار کرده . هر کس این راه و رسم را که لابد مقبول همه کس نیست می‌پسندد میتواند برای تشویق و تقویت ما در انتشار این مجله و کمك بآن دامن همت بکمر بزند . اگر کسی این مرام و روش را خواند و باز بر خلاف آن از ما توقع نشر نوشته و مقاله‌ای داشت باید بداند که ما از این خطّ مشی منحرف نخواهیم شد و اگرهم دوست ما باشد نباید از ما برنجد چه ما حقیقتی را که بعقیدهٔ خود برای خدمت بآن وارد میدان عمل شده ایم از هر کس بیشتر دوست می‌داریم .

حافظ و سلطان احمد جلایر

بقلم علامهٔ استاد آقای

محمد قزوینی

« در سال ۱۳۱۸ که بپیشنهاد وزارت فرهنگ طبع جدیدی از دیوان غزلیات حافظ بتوسّط استاد علامهٔ بزرگوار آقای محمد قزوینی وجناب آقای دکتر قاسم غنی فراهم گردید در نظر بود که برای توضیح بعضی از ابیات آن دیوان حواشی وملاحظاتی لغوی وادبی وتاریخی نیز بآن ضمیمه شود. این حواشی و ملاحظات که همه بدستیاری حضرت آقای قزوینی فراهم آمده و بدون آنها بسیاری ازمشکلات اشعار حافظ مبهم ونامفهوم میماند بدبختانه تاکنون بعللی مادّی بطبع نرسیده . چون ما یقین داریم که جمیع عشاق کلام بلند لسان‌الغیب شیرازی بشناختن این حواشی وملاحظات که محصول چندین سال تتبع ونمایندهٔ نهایت درجه دقّت و تفحص است علاقهٔ شدید دارند ودیوان حافظ خود را که باین نفاست وصحت بطبع رسیده بدون آنها ناتمام میشمارند از علامهٔ استاد آقای قزوینی خواهش کردیم که این حواشی و یاد داشتها را بمجلهٔ یادگار مرحمت نمایند تا با انتشار نفع آنها را عام سازیم . ایشان هم با سعهٔ صدر و عنایت مخصوصی که باشاعهٔ حقایق و معارف دارند این مسؤل مارا برغبت تمام پذیرفتند و بعنوان نمونه یکی از آنها راکه ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذرد برای درج در این مجله التفات کردند .

خوانندگان محترم باید متوجّه باشند که این حواشی وملاحظات چون اساساً برای طبع در زیر صفحات دیوان چاپی وزارت فرهنگ یا بقصد ضمیمه شدن بآخر آن تهیه شده کمتر صورت مقالهٔ مخصوص دارد و انشاء آنها بهیچوجه باین قصد نبوده است .

در انتشار آنها اگرچه شاید بهتر آن بود که چاپ حواشی وملاحظات مربوط بهریك از ابیات و غزلیات را از ابتدای دیوان حافظ بترتیب شروع کنیم اما چون مرتب کردن اوراق پراگندهٔ این کار علی‌العجاله مستلزم صرف وقت دیگری برای حضرت آقای قزوینی بود وما درنشر این سلسله یادداشتها عجله داشتیم رعایت این ترتیب را از دست دادیم. درهرشماره هریك ازاین حواشی وملاحظات را که مهیاتر باشد منتشر میکنیم. انشاء الله پس ازآنکه تمام آنها انتشار یافت مرتب ساختن آنها بترتیبی که گفتیم کاری بس آسان خواهد بود.



جناب آقای دکترغنی استاد علامه آقای قزوینی

صفحاتی که درطی این سلسله یادداشتها بآنها مراجعه داده میشود همه راجع بهمان دیوان غزلیاتی است که در سال ۱۳۲۰ بدستور وزارت فرهنك وباهتمام دو دانشمند معظم آقای قزوینی و جناب آقای دکتر قاسم غنی در کمال خوبی و صحت بطبع رسیده. مجلهٔ یادگار برای خود افتخار میداند که بهمین مناسبت صورت این دودانشمند بزرگوار را که دراحیای نام‌حافظ وتهیهٔ بهترین‌نسخه های چاپی ازدیوان او از بذل هیچ مجهود دریغ نفرموده اند زیب صفحات خود سازد.

* این عکس که باذن فحوای دو ناشر محترم دیوان حافظ دراینجا چاپ میشود عکسی است که مدیر این مجله آنرا روزی دراطاق کار حضرت آقای قزوینی در یکی از همان ایامی که ایشان و آقای دکتر غنی گرم کار حافظ بودند وفکر وذکری دیگر جز اتمام این عمل خیر نداشتند برداشته است.

اینك نوشتهٔ حضرت آقای قزوینی :



با اینکه حافظ ظاهراً هیچگاه بتبریز و بغداد مقرّ حکمرانی سلطان احمد جلایر (۷۸٤ - ۸۱۳) قدم نگذاشته و سلطان احمد نیز گویا هیچوقت بشیراز موطن و اقامتگاه حافظ نیامده بوده باز بین این شاعر و آن سلطان روابطی بر قرار بوده و حافظ در غزلیات خود یك بار بتصریح و بار دیگر بدون تصریح از سلطان مزبور یاد کرده است.

در غزلی که مطلع آن این است :

کلك مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

بقرینهٔ مقطع آن که گوید :

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

ظاهراً حافظ بسلطان احمد جلایر نظر داشته و شاید هم در این بیت از همین غزل که گفته :

شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد قدر یك روزهٔ عمری که در او داد کند

بسفاکی و ستم پیشگی سلطان مزبور اشاره ای کرده و ضمناً او را نصیحتی داده باشد.

اما آنجا که حافظ صریحاً نام این سلطان را میبرد و بمدح او میپردازد در غزل ذیل است که ما عیناً آنرا از روی دیوان چاپ وزارت فرهنك ص ۳۳۳-۳۳٤ بااختلاف نسخه های آن در اینجا نقل میکنیم سپس بذکر توضیحی که در خصوص یکی از ابیات آن لازم بنظر میرسد میپردازیم . این است عین آن غزل :

احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی[1]

خان بن خان وشهنشاه شهنشاه نژاد آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی

دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی

ماه اگر بی تو بر آید بدونیمش بزنند دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی[2]

۱ — چنین است در جمیع نسخ دیوان حافظ از خطی و چاپی که تاکنون بنظر این جانب رسیده است باستثنای دیوان چاپ آقای پژمان که در آنجا « ایلکانی » دارد بجای «ایلخانی» ۲ — بعضی نسخ : سلطانی

جلوهٔ بخت تو دل میبرد از شاه و گدا — چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست — بخشش و کوشش خاقانی[۱] و چنگزخانی
گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم — بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت — حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
سر عاشق که نه خاك در معشوق بود — کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاك در یار بیار — که کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی

چنانکه در حاشیهٔ (۱) درذیل صفحهٔ قبل گفتیم در جمیع نسخ موجودهٔ دیوان حافظ از خطی و چاپی که با فحص بلیغ تا کنون اینجانب تتبع نموده است درمصراع دوم مطلع غزل کلمهٔ «ایلخانی» باخاء معجمه بهمین نحو که در متن حاضر بچاپ رسیده مسطور است باستثنای دیوان چاپ آقای پژمان (چاپ سوم) که آنجا بجای ایلخانی «ایلکانی» باکاف چاپ شده است وهمچنین در لب التواریخ در فصل ایلکانیان و در فرهنك انجمن آرای ناصری در زیر عنوان کلمهٔ «کلات» نیز در هر دو جا این کلمه درهمین بیت ایلکانی باکاف نکاشته شده است.

اینجانب گمان میکند که «ایلکانی» در چاپ آقای پژمان و در لب التواریخ وانجمن آرا هرسه تصحیح قیاسی مصنوعی است از مؤلفین مزبور والاّ در واقع و نفس الامر حافظ ظاهراً همان «ایلخانی» فرموده بوده است نه ایلکانی بتقریب ذیل :

این سلسله از ملوك که ممدوح حافظ درین غزل یعنی سلطان احمدبن شیخ اویس بن شیخ حسن بن امیر حسین گورکان بن آقبوقا بن ایلکانویان از قوم جلایر از آن سلسله است[۲]

گرچه در کتب تواریخ متأخرین معروفند به «ایلکانیان» نسبت بجدّ اعلای ایشان ایلکانویان یا ایلکان نویان که از سرداران معروف هولاکو بوده وبا او بایران آمده

۱ — چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد من ، بعضی نسخ چاپی: «قاآنی» واین بنظر اقرب بصواب می آید ولی مخالف با اکثریت نسخ است .

۲ — این سلسله در ۷٤۰ بدست امیر شیخ حسن بزرگ تأسیس یافته و در ۸۳٦ بدست ترکمانان بر افتاده . مشهورترین امرای سلسلهٔ جلایری یکی همین امیرشیخ حسن بزرگ است که از ۷٤۰ تا ۷٥۷ سلطنت کرده دیگر معزّالدین اویس (۷٥۷ – ۷۷٦) و یکی هم همین سلطان احمد ممدوح حافظ. قلمرو حکومتی ایشان آذربایجان و عراق عرب بود .

بوده و همه جا در جنگها و فتوحات او حاضر بوده است ولی درست معلوم نیست که آیا در عهد خودشان نیز این طایفه بهمین اسم معروف بوده اند یا آنکه این تسمیه یعنی « ایلکانیان » شاید از اصطلاحات مورّخین متأخّر از عصر ایشان مانند روضة الصفا و حبیب السیر بوده برای تمیز دادن آنها از سلسلهٔ « ایلخانیان » یعنی هولاکو و اعقاب او که این ایلکانیان نوکران ایشان و جانشینان بلافصل آنها بوده اند در ایران و عراق عرب، و از طرف دیگر از خارج معلوم است که این سلسله از طرف مادر از نژاد ایلخانیان بوده اند زیرا که دختر ارغون خان بن اباقا بن هولاکو زن امیر حسین گورکان پدر امیر شیخ حسن بزرگ مؤسس این سلسله بوده است ، و بعبارة اخری مادر امیر شیخ حسن مذکور دختر ارغون و خواهر غازان و اولجایتو و عمهٔ ابو سعید بوده است ، پس واضح است که نسب این سلسله اقلا از طرف مادر بایلخانیان میپیوندد و انتساب ایشان بایلخانیان چندان بی وجه چنانکه در وهلهٔ اوّل ممکن است بنظر بیاید نیست ، وشبههٔ نیست که خود این طایفه نیز در عصر خودشان برای ایجاب مشروعیت حقّ سلطنت خود بر تخت ایران قطعاً بیشتر متمایل بوده اند که خود را از نژاد ایلخانیان و دودهٔ هولاکو و چنگیز خان (یعنی اجداد مادری خود) قلمداد نمایند و سلطنت خود را دنبالهٔ طبیعی همان سلطنت و همان سلسله وانمود کنند تا آنکه خود را بایلکانیان و قوم جلایر (یعنی اجدادپدری خود) که نوکران خاندان چنگیزی بوده اند منتسب سازند ، وبدون هیچگونه شك و شبهه بهمین ملاحظه بوده است که شعراء معاصر ایشان از قبیل سلمان ساوجی و حافظ ایشانرا از همان سلالهٔ چنگیز خان شمرده و خوانده اند وآنها را بانتساب بهمان خاندان ستوده‌اند .

سلمان در یکی از قصاید خود در مدح امیر شیخ حسن مذکورمؤسّس این سلسله گوید :

ظلّ حق چشم و چراغ دودهٔ چنگیزیان

شیخ حسن نویان امیر دین فزای کفرکاه

و حافظ در همین غزل محل گفتگوی ما گوید در خطاب بسلطان احمد بن شیخ اویس :

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
بخشش و کوشش قاآنی و چنگز خانی

پس از همهٔ این قرائن ومقرّبات بعلاوهٔ اتفاق جمیع نسخ دیوان حافظ از قدیم وجدید وخطی و چاپی بر « ایلخانی » در این بیت (باستثنای چاپ آقای پژمان تا آنجا که اینجانب اطلاع دارد) ونیز اینکه در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی که بسیار قریب بعصر حافظ یعنی فقط صد سال بعد از وفات او تألیف شده و نیز در شرح ترکی سودی بر دیوان حافظ که از شروح قدیمهٔ آن دیوان وگویا قریب یك قرن بعد از تذکرهٔ دولتشاه تألیف شده در هر دو مأخذ مذکور نیز صریحاً وواضحاً درین بیت «ایلخانی» آمده نه « ایلکانی ».

از مجموع این قراین میتوان نتیجه گرفت که تقریباً بنحو قطع و یقین خود حافظ در این بیت « ایلخانی » فرموده بوده نه « ایلکانی » و تصحیح آن به « ایلکانی » تصحیح قیاسی مصنوعی اجتهادی است در نتیجهٔ عدم تتبع یا تتبع ناقص در تاریخ این سلسله ملوك .

اما این سلطان احمد جلایر که بنابر شرح مذکور در فوق بعلت مدح حافظ از او شهرتی مخصوص در تاریخ ایران پیدا کرده بدو علت دیگر نیز مشهور شده و نام او در تاریخ مورد توجه قرار گرفته است یکی آنکه لشکرکشی امیر تیمور گورکانی بممالك روم و جنك این امیر با سلطان بایزید خان اوّل (۷۹۲ — ۸۰۵) در محل انکوریه (انقوره) در تاریخ ۱۹ ذی‌الحجهٔ ۸۰٤ برای آن بوده است که سلطان عثمانی این سلطان احمد جلایر و همدست او قرا یوسف ترکمان باینـدری دشمنان امیر تیمور را تحت حمایت خود گرفته بوده و شرح این واقعهٔ بسیار مهمّ در تواریخ مذکور است ، دیگر آنکه از این سلطان احمد جلایر فرمانی تاریخی در دست است مورّخ بسال ۷۷۳ در باب معافیت موقوفات مخصوصهٔ بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی از پرداخت مالیات که در آن عهد تحت ادارهٔ شیخ صدرالدین موسی (۷۰٤ — ۷۹٤) پسر شیخ صفی‌الدین بوده است . عین این سند مهم تاریخی در کتابخانهٔ ملی پاریس ضبط است وما انشاءالله در یکی ازشماره های آیندهٔ مجله شرح آنرا بنظر خوانند گان محترم خواهیم رساند .

مباحث تاریخی

مظفرالدین شاه در پاریس

شرح ذیل ترجمهٔ سطوری است که شخصی بنام گزاویه پاؤلی ۱ بزبان فرانسه درباب دورهٔ اقامت مظفرالدّین شاه در پاریس درطیّ سه مسافرت او بآنجا نوشته است پاؤلی مدّت بیست وپنج سال از طرف وزارت داخلهٔ فرانسه مأموریّت داشته است که از بادشاهان وشاهزادگانی که بعنوان گردش یامهمانی باین سرزمین می آمده‌اند پذیرائی کند وبرسم مأمور تأمینات نگاهبان مخصوص وراهنمای رسمی ایشان باشد.

این شخص دراین مدّت مأموریّت آنچه را که در مصاحبت دوازده تن از این مهمانان دیده در کتابی بنام « اعلیحضرتها »۲ جمع آورده است. قسمتی که ترجمهٔ آن دراینجا از نظر خوانندگان میگذرد شرحی است که او درخصوص مظفرالدّین شاه برشتهٔ تحریر در آورده.

مظفرالدّین شاه سه سفر بپاریس رفته است یکی در سال ۱۳۱۸قمری هجری مطابق ۱۹۰۰میلادی برای تماشای نمایشگاه بین‌المللی دوسفر دیگر درسال ۱۳۲۰(مطابق ۱۹۰۲) و۱۳۲۳ (۱۹۰۵) برای معالجه وگردش.

غرض‌ما ازترجمهٔ نگاشتهٔ پاؤلی بهیچوجه‌عیب جوئی‌یابد گوئی نسبت بمظفرالدّین شاه یا همراهان او نیست بلکه عمده قصد ما از این کار خدمتی بتاریخ ایران است که بدبختانه مورّخین وروزنامه نویسان ما حقایق ودقایق آنراهیچوقت چنانکه باید مورد اعتنا قرار نمیداده و مسائلی را که از مطالعهٔ آنها بتوان رموز وقایع و حقیقت و علت اصلی جریانات تاریخی را فهمید ضبط نمیکرده اند.

بعقیدهٔ ما مردم ایران باید این گونه نوشته های خارجیان را که با دیده ای غیراز دیدهٔ ما بامور می‌نگریسته والبته همه وقت هم از قصد وغرض خالی نبوده اند بخوانند تا هم ازآداب و عادات ایرانی آن قسمتها را که حقیقةً ناپسند و مورد عیبجوئی دیگران است اصلاح کنند وعبرت بگیرند وهم بر بی لیاقتی و بوالهوسیهای رجال سابق این کشور که حال نکبت وبدبختی امروزی ما تاحدّی‌معلول دورهٔ زمامداری ایشانست وقوف حاصل‌نمایند

---

۱ — Xavier Paoli. ۲ - Leurs Majestés

این است ترجمهٔ عین نوشتهٔ پاوْلی بدون کم وزیاد :

***

خواهی نخواهی باید اقرار کنم که چون چند هفته قبل ازافتتاح نمایشگاه بین‌المللی سال ۱۹۰۰ بمن گفته شد که باید در تمام مدّت اقامت رسمی مظفرالدّین شاه شاهنشاه ایران درپاریس افتخار ملازمت خدمت اورا داشته باشم من این خبررا چنانکه مستلزم این گونه موارد است با شور و شوق تلقی نکردم . من این پادشاه را نمیشناختم بهمین جهت هیچ علت نداشت که ازاو بدم بیاید اما تذکر خاطراتی که پادشاه قبل از او درمیان ما گذاشته بود مرا دچار وحشت میکرد و همین خاطرات بعیده نیز بود که در این موقع هم موجب اضطراب ونگرانی برای من میشد .

پدر این سلطان یعنی ناصرالدّین شاه پادشاه عجیب وبوالهوسی بود . هر وقت که بفرنگستان می آمد نه آن‌قدرت را داشت که عادات‌واخلاق جاریهٔ کشورخود راآن طرف سرحد بگذارد نه میتوانست از تفننهای خطرناکی که طبیعت بی‌پروا ومستبدّش بآنها میل میکرد دست بر دارد . مگر این پادشاه همان کس نیست که بقول مشهور هر روز صبح برای‌آنکه‌آن روز را پیغمبر از او نظر عنایت باز نگیرد گوسفندی در اطاق خواب خود قربانی میکرد یا آنکه بعادت دیرینه هر چه را که دلش میخواست از بازار میخرید و از راه مرحمت تأدیهٔ پول آنرا فراموش مینمود ؟

معاملهٔ بسیار خوشمزه ای که ذیلاً نقل می کنم از همین پادشاه سرزده است وآن اینکه ناصرالدّین شاه هنگام اقامت خود در پاریس روزی برای گذراندن وقت خواست مراسم اعدام را در فرانسه تماشا کند . اتّفاقاً چون فرصتی برای اعدام محکومی فرا رسید شاه را یك روز صبح بمیدان « رکت »۳ بپای دار هدایت نمودند . شاه که در الماس والبسهٔ فاخر غرقه بود باملتزمین رکاب آنجا حاضر شد امّا بمحض آنکه چشمش بمحکوم افتاد قلب عطوفش بر سر شفقت آمد و با لهجهٔ آمرانه گفت : « این نه ، آن یکی » وبا اشارهٔ دست مدّعی العموم راکه برای اجرای تشریفات این اعدام‌قانونی آمده بود بمأمورین نشان داد واصرار هم ورزید و چون دید که مطابق میل او عمل نمیشود رنجید وآنرا نشانهٔ بی احترامی نسبت بخود تلقی کرد .

با این سابقه من حق داشتم که از شنیدن خبرآمدن جانشین او فی‌الجمله وحشتی در خود احساس کنم چه باخود میگفتم که ملازمت این پادشاه که از اعماق محیطی کهن وپر اسرار حرکت میکند وازپای تخت خود تا سرحدّ اروپا منزل بمنزل با طمأنینه وتأنّی ازمیان بیابانها وکوهها وشهرهای بی‌سروصدا واز مقابل گنبدهای فیروزه فام پیش میآید

۳— Place de la Roquette.

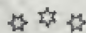
واز مخملهای کاشان وقالی وسجاده وجواهر والماس باری گران همراه دارد ویك اردو سواران عمامه برسر ویك‌فوج نوکر ویك اندرون زن ویك‌قطار شتراورا مشایعت میکنند برای من بینوا چه پیش‌آمد های غیر مترقبی را متضمن خواهد بود ؟ با خود می اندیشیدم که شاید من هم لازم شود که درقربانی گوسفند درجلوی شاهنشاه حضور بهم برسانم و تجاری راکه شاه پول کالاهایشان را نداده دلداری دهم وهمهٔ این زحمات‌رابرای‌آن‌تحمل کنم تاشاید روزی اعلیحضرت برسر لطف‌آمده مرا هم بجای دیگری برای گذشتن ازدم تیغهٔ « گیوتین » معین فرماید .

پس از آمدن شاه بپاریس وآشنا شدن من باخصوصیات اخلاق این مهمان تازه وارد فهمیدم که تمام این وحشتهای من بیجا بود . در ایران پادشاهان بر جای یکدیگر می نشینند ولی خدا را شکر که بیکدیگر شبیه نیستند چنانکه مظفرالدّین‌شاه هم با پدر خود هیچ جهت اشتراکی نداشت باین معنی که این پادشاه در حقیقت طفلی مسنّ بود . از یك طرف هیکل درشت وسبیلهای پرپشت وچشمان گرد پراز مهر وشکم گنده وچاقی‌ظاهر اوجلب توجه میکرد واز طرفی دیگر ذهن کهنه پرست وهوش‌ضعیف او . از جهت‌میزان فکر وفهم مظفرالدّین شاه حکم یك‌بچه مدرسه‌ای دوازده ساله را داشت ودرست همان تعجب وسادگی وکنجکاوی که بچنین طفلی دست میدهد اورا دست میداد . سرگرمی او همیشه چیزهای کوچك بی‌اهمیت بود و تنها بهین قبیل اشتغالات توجه میکرد و غیر از اینها بچیزی‌دیگر دلخوش نمیشد . طبیعتی بسیار ملایم و خیر خواه داشت ولی بی نهایت ترسو بود ، گاهی دربذل وبخشش راه افراط میرفت . بنهایت درجه بوالهوس و بهانه گیر بود امّا در این هوسرانیها هیچگاه بآزار کسی رضا نمیداد . بجان خود بسیار علاقه داشت وچون من تاحدّی حافظ ومراقب اوبودم بمن حقیقةً از صمیم قلب محبت میورزید وکار این محبت گاهی برقّت وتأثر میکشید چنانکه روزی که برسر کمال لطف بود وحدقه های گرد چشمان خود را برمن دوخته بود گفت : پاؤلی ، پاؤلی نجیب ، شما نوکر عزیز وخوب من . . .

صدر اعظم ایران چون دید که من از این خطاب تعجب کردم وقدری هم از این مقامی که شاه در سلسلهٔ مراتب مشاغل اجتماعی برای من‌تعیین کرده آزرده خاطر شده‌ام مداخله کرد و گفت که مقصود اعلیحضرت از اظهار این التفات که شما را نوکر خود خوانده این است که شما جزئی ازاجزاء خانهٔ ایشان محسوبید . لغت « دمستیك »۴ درخاطر ملوکانه بمعنی دوست خانه است وشما بهتر میدانید که ریشهٔ این لغت در لاتینی « دموس » ۵ است که معنی خانه را دارد .

۴ — domestique ۵ — domus

چون این‌بیان حاکی ازحسن نیتی بود درمن هم اثر کرد ومطلب را دیگردنبال نکردم بخصوص که مظفرالدّین‌شاه درتکلم بفرانسه بسیارعاجزبودوباصطلاح ما بفرانسه‌ای حرف میزد که ما بآن « زبان سیاهان » میگوئیم .



در سفر اوّل مظفرالدّین شاه بپاریس‌دولت فرانسه‌برای تجلیل او مراسم افتتاح مهمانخانه ای را که بعدها بمهمانخانهٔ سلاطین مشهور شد بدست این پادشاه جاری ساخت این مهمانخانه رادولتْ فرانسه مخصوصاً درخیابان « بوادوبولونی »۶ برای منزل دادن پادشاهانی که بمهمانی باین سرزمین می‌آیند درست کرده وآن اگر چه نسبةً کوچك است ولی در عوض بسیار مجلل ترتیب داده شده است و اثاثهٔ آن‌را دولت فرانسه از میان بهترین اثاثه های موزه های تاریخی خود اختیار و بآنجا منتقل نموده است چنانکه بگمان من مظفرالدّین شاه برهمان تخت خواب ناپلئون اوّل میخوابید ودرلگن مخصوص زن امپراطور «ماری لوئیز »۷ دست وروی خود را میشست اما شاه باین‌گونه یادگارهای مهمّ تاریخی اهمیتی نشان نمیداد ویادآنها نیز در او اثری نداشت بلکه هرچیز بیقدر و قیمتی را که دسترسی بآن امکان داشت بر همهٔ آنها ترجیح می‌نهاد مخصوصاً آنها را که جنبهٔ فریبندگی داشت وزرق وبرق آنها چشمان اورا خیره میکرد یاتازگی آنها جالب‌نظر بود بجان ودل میخواست ومیخرید .

برای آنکه میزان اختیار وترجیح خاطر او دستگیر شود کافی است که بگوئیم که درهمان اوان ورود بپاریس پس از شنیدن آواز پیانوئی که برای تزیین اطاق او تهیه‌دیده وسوار شدن بر اتومبیلی که برای تفریح اعلیحضرت در اختیار او گذاشته شده بود دستور فوری داد که آن هردو را بقیمت گزاف بخرند وبپیچند وبایران بفرستند ، چون ازاطاعت اوامر مطاع ملوکانه چاره‌ای نبود بهمان دستور هم عمل شد .

درجهٔ حیرت ودهشتی که باعلیحضرت از اوّلین دیدارنمایشگاه بین‌المللی پاریس‌دست داد وصف نکردنی است .

این شهر کوچك بین‌المللی که گوئی زادهٔ یکی از همان داستانهای الف لیلهٔ ایرانی بود درروح شرقی شاه اثری شورانگیز کرد وبا اینکه شاه سعی داشت که چیزی از آن نمایان نباشدکاملاً هویدا بود .

شکوه جعبه آینه هائی که کالاهای ماوراء بحار را پشت آنها چیده بودند بیش ازهمه نظر اورا جلب مینمود همچنین جعبه آینه های جواهر او را باعجاب و حیرت می انداخت

Impératr rice Marie Luise — ۷ Avenue du bois de Boulogne — ۶

درصورتیکه شاه بدون آنکه خود متوجّه باشد از جهت قیمت و نفاست جواهراتی که بر دست وسر وسینه داشت درحکم جعبه آینهٔ متحرّکی بود که هر جواهر فروشی در آرزوی آنها جان میداد .

درروی سرداری بلند ایرانی او که مغزیهای قرمز وچینهای زیاد داشت بامظفرالدّین شاه از جواهرات یك دست تمام برك ویراق همراه‌بود وحقیقهٔ نمیشدگفت که کدام یك از جواهرات پیکر او قیمتی تراست . سردوشیهای برّاق یا زمرد های درخشان حمایل یاغلاف طلای شمشیر او یا چهار یاقوتی که بجای دکمه برروی سرداری او بود یا الماس مشهور دریای نور که بر کلاه اوقرارداشت و مانند چشمه ای از نور میدرخشید و اشعهٔ خیره کنندهٔ آن باطراف پراکنده‌می شد ؟

بااین سر ولباس قیمت مظفرالدّین شاه رایك قلم‌سی وچهارمیلیون تخمین زده‌بودند ویقین بود که آنچه شاه همراه داشت باز تمام دارائی او نبود چه بمن اطمینان داده بودند که درته صندوق آهنینی که چهار تن ایرانی با نهایت دقّت درحفظ آن‌میکوشیدندجواهرات دیگری است که نفاست آنها از جواهرات همراه شاه هیچ کمتر نیست چیزی که هست شاه در این ایّام نسبت بآنها چندان ابرازلطفی نمیکند .

بهر حال بهمین صورت هم که مظفرالدّین شاه در نظر ها خود نمائی میکرد همه جا مورد اعجاب مردم بود .



مظفرالدّین شاه

در گردشهای با شکوه وجلالی که شاه در قسمتهای مختلف نمایشگاه‌میمود وردنگت یکرنك ورونق من درمیان لباسهای پرزرق وبرق همراهان او بکلی غریبه بود صدر اعظم ایران هم همه جا در خدمت بسر میبرد وبنا برسم ایران فقط همین شخص اجازه داشت که

درحضور شاه عصائی دردست بگیرد وباین وضع با شاه که بر عصائی از چوب قیمتی تکیه میزد قدم بردارد.

درعقب سر شاه یك‌نفر نوکر ایرانی دیگربود که با نهایت دقّت وبا قیافه ای جدّی جامه دانی را همه وقت همراه داشت.

من در بادی امر توّجه ام باین شخص جلب شد. دیدم همشهریان او باو احترام تمام میگذارند وبا او بادب سخن میگویند.

ازاین وضع چنین نتیجه گرفتم که مقامش مهمّ است بخصوص که اغلب اوقات میدیدم که شاه باو اشاره ای میکرد وهرسه یعنی شاه و او وجامه دان چند دقیقه ای از میان جمع بر کنار میشدند وبگوشهٔ خلوتی میرفتند...

بعد ها فهمیدم که این خلوت کردن هیچگونه جنبهٔ سیاسی ندارد و آن شخص کسی دیگر جز پیشخدمت محرمی نیستوجامه دان هم متضمن مبتذل ترین اشیائی است که‌درعالم بتوان‌تصوّر آنرا نمود. باین معنی که‌چون شاه بمرض آلبومین‌مبتلی‌بود آن بآن مجبورمیشد که ازآن اشیاء محرمانه و از آن جامه دان مرموز استعانت بجوید.

با وجود این ناسازگاری کم اهمیت که روی میداد شاه هیچگاه از کنجکاوی و زیرو کردن هرچیزی که بچشمش میخورد واز خریدن‌آنها خود داری نداشت و در خرید هم زیاد در بند کیفیت و کمیت اشیاء نبود.

ابتیاع اشیاء نوازندگی سیاهان افریقائی یا فرشهای کهنه یا چهار دست کارد و چنگال یایك پردهٔ دورنمایایك انگشتری تازه‌کار باب‌روز یایك طپانچه همه در پیش چشم او یکسان بود.

بهر چیزی که ابتدا نظر می انداخت‌آنرا با دست زیر ورو میکرد ومی سنجید سپس انگشت خود را بلند میکرد و میگفت «من این را میخرم» فروشنده هم با کمال شعف نشانی منزل و صورت سفارش‌را میگرفت و اختیارکردهٔ شاه را بمنزل او میفرستاد.

برخلاف‌تصوّرعمومی مظفرالدّین‌شاه آنقدرهاهم متموّل نبود. هردفعه که‌بفرنگستان می آمد برای آنکه بتواند دیوانه وار خرجهای گزاف بکند نه تنها دست بدامن استقراض خارجی آن‌هم از دولت روسیه میزد بلکه طریقهٔ ماهرانهٔ دیگری برای تهیهٔ پول داشت که آنرا دوستان آمریکائی ما « business - like » میگویند و آن طریقه این بود که شاه قبل از حرکت از ایران اعیان دولت را از وزراء گرفته تا حکام جمع میکرد و بایشان میگفت چه‌کسانی میخواهندافتخار التزام رکاب همایونی را داشته باشند؛ هر کس که داوطلب قبول این پیشنهاد میشدباید ازپیش مبلغی برسم‌پیشکش‌بشاه تقدیم دارد ومیزان تقدیمی هم بتناسب مقامی که در سفر باو داده میشد از ۵۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ فرانك بود بعد از آنکه کسی مبلغ پیشنهادی را تقدیم میکرد وبتناسب آن بشغلی‌درجزء ملتزمین‌رکاب

منصوب میگردید از طرف شاه اختیار داشت که آن مبلغ تقدیم شده را با مداخلی دیگر بهر نحو که خود میخواهد ومیتواند تحصیل کند .

همین کیفیت بر آن باعث می آمد که در سفرهای شاه عدد همراهان اوزیاد باشد وبآنها لقب های عجیب ومضحك داده شود مثل دریا بیکی درصورتیکه ایران هیچوقت بحریهٔ جنگی نداشت و از آن عجیب تر لقب پیشکار ولایت عظمی . این ملتزمین رکاب شاه با اینکه گاهی هم ازخود درویش مسلکی وشاعر منشی ظاهر میکردند از هر کس بیشتر دنیا دار بودند ونان بنرخ روزمیخوردند .

توضیح آنکه این گروه برای وصول پولهائیکه درراه هوس دیدارفرنگستان از کیسه شان بدررفته بود با کمال بیصبری از گرفتن هرچیزی که ما بآن تعارف ورشوه میگوئیم بهیچوجه خود داری نداشتند واین کاررا با بی باکی تمام وبدون هیچگونه پروائی بانجام میرساندند . من با اینکه بسیار باضعف نفسهای بشری سروکار داشته ودرراه مشاهدهٔ آنها کهنه کار ومجرّب شده بودم باز باید اقرار کنم که رسم گستاخانه ای که درمیان این جماعت صاحب مقام میدیدم تمام تصوّرات وتجربیات مرا تحت الشعاع قرار میداد .

وقتی که این احوال را مشاهده کردم فهمیدم که چرا شاه درهریك از سفر های خود از هشت تا دوازده ملیون پول بعنوان صرف جیب خرج میکند .

بمحض اینکه همراهان ملتفت میشدند که امروز اعلیحضرت درطیّ گردش های روزانه بچه مغازه هائی خیال دارد سربزند یك فوج از ایشان ازپیش برسر صاحب مغازه میریختند و ازاو که طبعاً دست وپای خودرا از این پیش آمد غیرمأنوس گم میکرد باصرارمیخواستند که مبلغ گزافی بایشان تعارف بدهد تا شاه را با تعریف و تشویق بخریدن اجناسی از او وادارند واین افتخار را شامل اوسازند .

معمولا صاحب مغازه هم روی مخالفت نشان نمیداد چه پول هرچه را باین جماعت باسم تعارف میداد برروی اجناسی که شاه باید بخرد میکشید .

موقعیکه چند ساعت بعد اعلیحضرت با همان جامه دان معروف درمقابل مغازه نمایان میشد این ملتزمین رکاب چنان بلاف و گزاف ازخوبی اجناس آن مغازه صحبت میکردند که شاه جز ادای همان جملهٔ آمرانهٔ معتاد که «من اینرا میخرم» چاره ای نداشت زیرا که اعلیحضرت بقدری رقیق القلب بود که نمیخواست بهیچکس کوچکترین زحمت وآزاری برسد . امر عجیب اینکه این همراهان شاه بهیچوجه از این جیب بری که نسبت بمخدوم خود روامیداشتند شرمنده نبودند وبا آب وتاب تمام آنرا همه جا نقل میکردند وآنرا یکی ازمداخل مشروع وجزء حقوق حقهٔ خود میدانستند .

با این حال باید گفت که صدراعظم ایران لابد بعلت آنکه او هم قبلا از همین راه ها

ثروتی کافی بدست آورده و دیگر محتاج نبود اعتنائی باین گدا بازیها و اینگونه معاملات بیشرمانه نداشت. این شخص ذیجاه که در آن اوقات « جناب اشرف صدر اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان » خوانده میشد مردی بود خوش سلیقه و مدبّر و زیرك و شاه نسبت باو التفات عظیم داشت و با او دوستانه رفتار مینمود و این التفات و محبت عللی مخصوص داشت که آنها را یکی از ایرانیان از راه لطف برای من نقل کرده و اجمال آن اینست که چون شاه متوفّی ناصرالدّین شاه در موقع زیارت در حضرت عبد العظیم بضرب گلوله ای از پا در آمد همین میرزا علی‌اصغر خان که آنوقت هم صدر اعظم بود چنین شهرت داد که زخم شاه خطری ندارد سپس نعش او را در کالسکه نشاند و خود در مقابل او نشست ، گاهی با او صحبت میکرد وزمانی اورا باد میزد و گاهی هم برای رفع عطش شاه آب میخواست و عیناً مثل اینکه او زنده وبحال عادی است نعش او را بقصر سلطنتی طهران رساند و چند روز بعد پس از آنکه ولیعهد یعنی شاه حالیه در تبریز تهیهٔ کار خود را برای حرکت بپایتخت دید و عازم شد خبر مرگ شاه را منتشر ساخت . باین ترتیب می‌بینیم که میرزا علی‌اصغر خان با این تدبیر از پیش‌آمد حوادثی که ممکن بود تاج و تخت حتّی جان مظفرالدّین شاه را دچار مخاطره کند جلوگیری کرده است پس شاه حالیه حقّ دارد که نسبت باو حقّ شناس و بر سر التفات باشد.

محمد خان ۸ وزیر دربار شاه نیز کم و بیش همین قبیل حقّ را برگردن او دارد چه او هم در موقع سوء قصدی که در پاریس در سال ۱۹۰۰ نسبت بشاه بعمل آمد در رفع این خطر از خود جلادت و تیز هوشی سرشاری ظاهر نمود. کیفیت این حادثه شاید هنوز در خیلی از اذهان باقی باشد مختصر آن اینست که شاه موقعیکه کالسکه سوار از مهمانخانهٔ سلاطین منزل خود برای نمایشگاه حرکت میکرد و وزیر دربار پهلو و سرتیپ پاران ۹ رئیس هیئت فرانسویان ملازم رکاب و مهماندار در مقابل او نشسته بودند شخصی خود را برروی رکاب کالسکه شاه که سر آن باز بود انداخت، طپانچه اش را از جیب خود برآورد وسینهٔ شاه را نشانه کرد امّا پیش از آنکه پاشنهٔ طپانچه را بکشد دستی آهنین مچ اورا گرفت و چنان محکم فشرد که طپانچه از دست او بپیش پای شاه برزمین افتاد و پاسبانان سوء قصد کننده را دستگیر نمودند ۱۰ . محمد خان با این مداخلهٔ رشیدانه و جلادت بجای خود

۸ — اگر چه در اصل کتاب همچنین « محمد خان » نوشته ولی بدیهی است که اشتباه است و باید « محمود خان » باشد و غرض از آن مرحوم میرزا محمود خان حکیم الملك تبریزی است که در این تاریخ حکیمباشی مظفرالدّین شاه بوده و هموست که از حادثهٔ سوء قصد بشاه جلوگیری کرده . رجوع شود بسفر نامهٔ اوّل مظفر الدّین شاه ص۱٤۰ و روزنامهٔ شرافت شمارهٔ ۱٤۹ . وفات مرحوم حکیم‌الملک عم جناب آقای ابراهیم حکیم‌الملك حالیه درروز شنبه ۲۱ جمادی‌الاولی ۱۳۲۱ قمری رخ داده .

۹ — Général Parent ۱۰ — این واقعه در روز پنجشنبه پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۱۸ اتفاق افتاده .

از خالی شدن تیری جلوگیری کرد که برای شاه عاقبت وخیمی در بر داشت و برای دولت



مرحوم حکیم‌الملك وزیر دربار

فرانسه هم ممکن بود مسبب زحمتی کلی شود بخصوص که سوء قصد کننده بعد از آنکه من بتحقیق احوال او پرداختم معلوم شد که فرانسوی است و یکی از آن کله خشکهای متعصب قسمتهای جنوبی مملکت ماست که بتقلید سوء قصدی که بتازگی نسبت بهومبر ۱۱ پادشاه ایتالیا بعمل آمده بود او هم میخواست که مظفرالدین‌شاه مظلوم را بکشد.

عجب این است که همین روز صبح کاغذی بدست من رسیده بود که تاریخ آنرا در ناپل گذاشته ولی در پاریس بپست داده بودند مشعر بر اینکه توطئهٔ سوء قصدی نسبت بشاه ایران درمیان هست. من با اینکه ازاین قبیل نامه‌ها زیاد دیده بودم باز دستور دادم که در داخل مهمانخانه نهایت مراقبت را بعمل آورند ولی تصور چنین سوء قصدی را در بیرون نمیکردم زیرا که شاه معمولا هیچوقت پیش از آنکه یك دسته سوار برای التزام رکاب او برسند از مهمانخانه خارج نمیشد اما این روز اعلیحضرت از بدبختی خیلی زودتر ازساعتی

۱۱ — Humbert هومبر اول پادشاه ایتالیا را که از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ سلطنت کرده پنج شش روز قبل از حادثهٔ سوء قصد نسبت بمظفرالدین شاه شخصی بنام مونزا Monza بقتل آورده بود.

که‌خود اوبرای سوار شدن معین کرده‌بود بیرون آمد یعنی خیلی پیشتر از وقتی که‌سواران ملازم رکاب برسند . نتیجهٔ این امر همان شد که خواندید .

در تمام مدّت این پیش آمد مولم که در نظر من چند ثانیه بیشتر طول نکشید شاه کلمه‌ای برزبان نراند، رنگ از روی اوپریده بود ووحشتی راکه ازین واقعه پیدا کرده بود در چهرهٔ او میشد خواند تنها بکالسکه‌چی گفت که راه خود را دنبال کند۱۲ وچون بخیابان « شانزه لیزه » رسیدیم و شاه جماعتی کثیر از مردم راکه منتظر استقبال او بودند دید از حالت اغماء بیرون آمد وبالحنی اضطراب‌آمیز گفت : « باز همان بازی است . . . »



مظفرالدّین شاه بآسانی از هرچیز میترسید وبوضع غریبی هم دچار وحشت میشد . همیشه یك طپانچهٔ پر درجیب شلوار داشت ولی هیچوقت نشده بود که آنرا خالی کند دریکی از سفرهای خود درپاریس موقعیکه از تآتر خارج میشد بیکی از اعیان همراه‌خود دستور داد که پیشاپیش او با طپانچه‌ای لخت حرکت کند ولولهٔ آنرا رو بمردم بی‌آزاری که برای تماشا ایستاده بودند متوّجه سازد. بمحض اینکه من این حرکت را دیدم دویدم و باتغیر تمام بآن مأمور گفتم که طپانچه‌را بجیب بگذار . . . این قبیل حرکات معمول مملکت مانیست . مأمور نمیخواست زیر بار برود ، من ناچار بابراز خشونت و تهدید شدم تا اطاعت کرد .

ترس مظفرالدّین شاه تنها از خارجیان‌نبود بلکه از ایرانیان‌هم بیم داشت .ایرانیانی که بحضور شاه میرسیدند همه دستها را روی هم بسینه میگذاشتند . این عمل اگر چه زیاد اطمینان بخش نبود ولی کم وبیش بشاه میفهماند که ایشان نسبت باو خیال سوءقصدی ندارند ودست بسته در حضور او ایستاده اند .

حالت وحشت شاه هم باشکال مختلفه بروز میکرد هم بکیفیاتی غیر مترقّبه مثلا هر چه باو اصرار کردند هیچگاه از شدّت ترس حاضر نشد که ببالای برج ایفل برود مستخدمینی که در داخل این برج خارجیان را راهنمائی میکنند هربار که شاه را میدیدند تا طبقهٔ اوّل برج جلو می آید امیدوار میشدند که اعلیحضرت دیگر این بار بطبقات بالای آن صعود خواهد کرد لیکن این امید هر بار بیأس مبدّل میگردید چه بمحض اینکه

۱۲ — امّا مظفرالدّین شاه درسفر نامه خود (ص۱٤۰ — ۱٤۱) چنین مینویسد : « ما باکمال قوّت که بفضل خدا داشتیم ابداً بیم ووحشت نکردیم . . . . بجای اینکه ضعف حال یاپریشانی خیال همرسانیده یاتصوّر مراجعت بمنزل نمائیم بکالسکه چی فرمودیم بدرن معطلی رو بورسایل‌برود ».

شاه بزیر آهن بندی طبقهٔ اوّل میرسید وقدری فضای اطراف وآسانسورها را نگاه میکرد نظر پر از ترسی بپله ها می انداخت و بعجله راه پائین را پیش میگرفت . هرچه باو می گفتند که پدرش ناصرالدّین‌شاه تاآخرین طبقهٔ برج هم‌بالا رفته‌فایده نداشت و مظفرالدّین شاه جرأت نمیکرد که قدمی ببالاتر بردارد .

بخاطر دارم که یك روز در سفر دوّم او بپاریس موقعیکه بر او وارد شدم او را سخت مضطرب دیدم . اعلیحضرت دست مرا گرفت ونزدیك پنجره آورد و گفت : پاؤلی می‌بینی ؟ من‌هرچه بپائین نگاه کردم هیچ چیز فوق‌العاده ندیدم فقط سه نفر بنا را دیدم که بآهستگی بایکدیگر صحبت میکردند . شاه گفت عجب این سه‌نفر را نمی‌بینی ؟ قریب یك ساعت است که اینجا باهم‌صحبت میکنند وقصدشان این است که مرا بکشند . من که نزدیك بود از خنده بتر کم بزحمت جلو خود را گرفتم وبرای آنکه خاطر ملوکانه را تسکینی داده باشم بدروغی متوسّل شدم و گفتم که‌من این بیچاره ها را میشناسم واسامیشان را هم میدانم ، سه‌نفر عمله اند وباکسی کاری ندارند . شاه را ازاین گفته مسرّتی فوری دست‌داد وبانظری که آثار امتنان ازآن ظاهر بودگفت عجب پس توهمهٔ‌مردم را میشناسی ؟

واقعه‌ای که شاید بیش از همه موجب تفریح خاطر باشد پیش آمدی بود که موقع تماشای تجارب مربوط بفلزّ « رادیوم » رخ داد باین معنی که‌من در حین صحبت روزی از کشف بزرگی که بدست مسیو کوری ۱۳ انجام یافته سخنی بمیان آوردم و گفتم که این اکتشاف ممکن است اساس بسیاری از علوم‌را زیر وروکند . شاه فوق‌العاده باین‌صحبت من عشق و علاقه نشان داد ومایل شد که این فلزّ قیمتی پر از اسرار را ببیند . بمسیو کوری خبردادیم ، با این که بسیار گرفتار بود حاضرشد که‌روزی‌بمهمانخانهٔ «الیزه‌پالاس» بیاید وچون برای ظهور وجلوهٔ خواصّ مخصوص رادیوم لازم بود که عملیات در فضای تاریکی صورت بگیرد من با هزارزحمت شاه را راضی کردم که بزیرزمین تاریك مهمانخانه که بخصوص برای‌این‌کار مهیا شده بود بیاید . شاه و همهٔ همراهان اوقبل ازشروع‌عملیات باین اطاق‌زیر زمینی آمدند ، مسیو کوری در را بست‌وبرق را خاموش کرد وقطعهٔ‌رادیوم راکه همراه داشت برروی میزی گذاشت . ناگهان فریاد وحشتی شبیه بنعرهٔ گاو یا آواز کسی که سر اورا ببرند بلند شد وپشت سرآن فریاد های زیاد دیگری از‌همان قبیل ضجه اطاق‌را پر کرد . همگی مارا وحشت گرفت ، دویدیم چراغهارا روشن کردیم دیدیم که شاه درمیان ایرانیانی که همه زانو برزمین زده اند دستها را محکم بگردن صدر اعظم انداخته ودر حالیکه چشمانش از ترس دارد ازکاسه بیرون‌میاید ناله میکند و میگوید از

Pierre Curie — ۱۳

اینجا بیرون برویم . همینکه تاریکی بروشنائی تبدیل یافت حال وحشت شاه هم تخفیف پیدا کرد و چون دانست که با این حرکت مسیو کوری را ازخود نا امید ساخته خواست باو نشانی بدهد امّا دانشمند مزبور که از این گونه تظاهرات بیزار وبی نیاز بود از قبول آن امتناع ورزید .

درجهٔ وحشت ذاتی مظفرالدّین شاه ازتاریکی وتنهائی بآن پایه شدید بود که شبها بایستی اطاق او پر از روشنائی وسروصدا باشد بهمین‌ملاحظه هرشب همینکه شاه میخوابید ومژه برهم میگذاشت یك‌عدّه ازهمراهان اودر اطراف‌بستر او می نشستند ، چهل چراغها را روشن میکردند وحکایات روزانهٔ خود را با صدای بلند برای همدیگر نقل مینمودند و چند تن از جوانان نجیب زادهٔ درباری دو بدو بنوبت دست وپای اورا برغبت و بانظم تمام آرام آرام مشت میزدند.شاید شاه باین ترتیب تصوّر می کرد که میتواند جلوی مرك را اگر بی‌لطفی کند وبخواهد درحین خواب بسر وقت او بیاید بگیرد. امر بسیار عجیب‌اینکه شاه با وجود اینهمه مشت مال و روشنائی و سر و صدا بخواب میرفت و ناراحت نمیشد .

مهمانخانه‌ای که شاه بعنوان اقامتگاه موقّتی خود اختیار میکرد بعلت احتیاجی که او دائماً بهمین سر و صدا ها ظاهر میساخت و بآن وسیله میخواست محیط وطن دورافتادهٔ خود را بیاد بیاورد بمحض نزول اجلال‌شاه بآنجا منظرهٔ غریب وعجیبی پیدا میکرد همهمه وهیاهو از اطراف بلند میشد بطوریکه جایگاه شاه بشکل کاروانسرای نوظهوری درمیآمد که درآنجاجمعه بازار «بوکر»١٤ یایکی ازبازارهای شرقی بر پا شده‌باشد . این مهمانان تازه وارد از آشپزخانه که آشپز مخصوص شاه درآنجا بتهیهٔ غذاهای ملوکانه مشغول بود گرفته تا اطاقهای زیرشیروانی که جای نوکر های پست بود تمام سوراخ وسنبه های منزل را بتصرّف خود میگرفتند . این جماعت بعضی در راهروها بحال چرت وچمباتمه بودند و بعضی دیگر بپرده‌ها تکیه میزدند وجز سرداریهای سیاه و کلاههای پوستی چیزی دیگر در آنجا دیده نمیشد . دست فروشها هم در سراسر راهروها یا در داخل تالار ها عیناً مثل کنار خیابانهای طهران بساط خود را پهن میکردند وبامید این مینشستند که اعلیحضرت از برابر ایشان بگذرد واز دولب مبارك عبارت معروف « من این را میخرم » بیرون بیاید ونانی در دامن فروشنده بیفتد .

آرزوی ایجاد وشنیدن همین جمله ازطرف مردم برآن باعث شده بود که درراهروهای مقرّ موقّتی پادشاه ایران از اشخاص نا متناسب همه رقم آن دیده شود چنانکه نمایندهٔ

---

١٤ — Beaucaire نام یکی از شهرهای ایالت گار Gard در جنوب فرانسه که درآنجا بازارهای موقّتی زیاد برپا میشده وآن بازارها بکثرت آمد ورفت وسر وصدای مردم مشهور بوده .

هر حرفه و پیشه را میشد درآنجا یافت ، بعضی بفروش اسباب بازی مشغول بودند ، بعضی دیگر مخترعینی بودند که مخترعات ایشان را کسی مورد اعتنا قرار نداده بود ، عدّه‌ای برای جمع تمبر پست و دستخط آمده بودند ، جماعتی هم از مالداران ورشکسته بامید بهبود احوال خود در آن گوشه و کنار قدم میزدند ، طایفه ای هنرمندان ناکام بودند و عدّه ای هم شیاد و کیسه بر و زنان بدکاره در میان ایشان برفت وآمد سرمیکردند و در کمین شکار باین طرف و آن طرف چشم‌دوخته بودند .

چون گوش همه از این افسانه پر شده بود که شاه ایران مالك گنج قارون است عدّهٔ این قبیل مراجعه کنندگان‌بقدری زیادبود که‌جلوگیری‌از ایشان جز باتدابیر بسیارسخت ممکن نمیشد بطوریکه در سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۵ که مظفرالدّین شاه در سفر دوّم و سوّم خود بپاریس‌آمد دولت فرانسه دیگراجازه نداد که مراجعه کنندگان بشکلی که درسفر اول او رفتار کرده بودند معامله نمایند . این جماعت هم چون راه را ازاین طرف‌مسدود دیده بودند بعرض عریضه توسّل جستند و از این راه موجب زحمت و آزار شدند .

من این کاغذ ها را که هیچوقت بعرض شاه نرسیده ومنشی مخصوص او آنها را همچنان نخوانده‌بمن میسپرد نگاه داشته‌ام باهرپستی دسته دسته ازآنها میرسید . گاهی فکر میکنم که خوبست از آنها کتابی ترتیب داده شود تا علمای معرفة النفس از مطالعهٔ آنها بعجایب احوال‌نفس انسانی و میزان‌شعور افراد نوع بشر پی ببرند چه در میان این‌مراسلات بهمه قدر و قیمت همه قسم نوشته هست ، از کاغذهای بی امضاء ورقت انگیز وخوشمزه و ساده و گستاخ گرفته تامراسلات بیمعنی و قبیح که حتی تذکرآنها هم موجب تأثر خاطر میگردد .

اکثر این مراسلات‌با امضاء است و در میان امضاء کنندگان که از شاه مساعدت مالی خواسته اند نام اشخاصی دیده میشود که دیدن اسامی آنان‌در اینجاموجب کمال‌تعجب است . البته عذر مرا در نیاوردن اسامی ایشان خواهید پذیرفت .

من در اینجا فقط بذکر چند فقره از این نوشته ها قناعت میکنم تا نمونه ای از این هرزه درائی منشیانه بدست داده باشم وابتدا چند نمونه از مراسلات مضحك می آورم :

حضور اعلیحضرت مظفرّالدین شاه پادشاه ایران .

اعلیحضرتا ،

چون میدانم که اعلیحضرت هر خواهشی را که از طرف مردم فرانسه بعمل آیدبا عنایت مخصوص خواهند پذیرفت این است که بعرض این چند سطر مبادرت می ورزم . من در انتظار خواهرم مادموازل کرامپل۱۵هستم که این ایّام در روسیه مقیم است .

Mlle Crampel — ۱۵

چون او مریض است و من میل دارم که در فرانسه بماند و باهم باشیم بسرمایه‌ای برای تجارت احتیاج داریم بمبلغ ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ فرانك.تهیهٔ این مبلغ برای‌من پنجاه و هشت‌ساله‌غیر مقدور است . امیدوارم که اعلیحضرت این مسؤل را بعین رضا مورد قبول قرار دهند .

کنیز ناچیز اعلیحضرت
مادام م .

بعد الامضاء : اگر این درخواست مورد قبول قرار بگیرد و من مغازه ای باز کنم بپاس حقّ اعلیحضرت عکس آن شاهنشاه را بالای تابلوی مغازهٔ خود خواهم گذاشت .

ایضاً :

اعلیحضرتا،

حسی که مرا بنوشتن این عریضه واداشته همانا عشقی است که من برای زیارت مملکت آن‌اعلیحضرت جلیل‌الشأن دارم .

مختصر کلام آنکه میخواهم بدانم که آیا من یکنفر رعیت حقیر فرانسه میتوانم در مملکت شاهنشاهی که منتهای آرزویم زیارت آنست شغلی بدست بیاورم یانه . چون من دندانسازم می خواهم که دندانساز اعلیحضرت باشم و مادام العمر با کمال جان نثاری خدمتگزار بمانم .

محل امضا : از یك دندانساز آیندهٔ ایرانی بشاه آیندهٔ خود
پ . ژ . ل

اعلیحضرتا مستدعیم جواب را بدفتر پست شمارهٔ ٥٤ پست راکد ارسال فرمائید.

ایضاً :

شاهنشاه عظیم‌الشأنا ،

غرض ازتحریراین عریضه که من بعرض‌آن مفتخرم‌آنکه من ودوستانم«ژول‌برونل»۱۶ و«آبل شنه»۱۷ میل داریم که بانهایت افتخارچهاربطری شراب شامپانی ودوبطری شراب بردو بحضورمبارك تقدیم داریم .

استدعای ما در مقابل آنست که اعلیحضرت هم ما را باعطای نشان شیر و خورشید مفتخر فرمایند .

امیدآنکه ازاین بذل عنایت دریغ نشود . مارعیت فرانسه‌ایم وسابقاً بخدمت سپاهیگری اشتغال داشتیم . سلامت ذات همایونی وسعادت مملکت شاهنشاهی ایران آرزوی ماست . خوبست اعلیحضرت یکی از گماشتگان خود را بفرستند تا بطریها تقدیم شود . با نهایت افتخار سلامت ذات شاهانه را خواستاریم . زنده‌باد اعلیحضرت مظفرالدّین شاه زنده‌باد ایران.
ا . و

Abel Chenet — ۱۷ Jules Brunel — ۱۶

ایضاً :

در سفر تورین‌بی۱۸، بتاریخ ۲۷ اوت ۱۹۰۲

اعلیحضرتا :

دیروز سه شنبه موقعیکه پاریس بودم هرقدر نزدیك مقرّ شاهانه انتظار زیارت اعلیحضرت را کشیدم باین سعادت نرسیدم اما در این فاصله جیب بری انگشتری الماس مرا که بقصد تعمیر همراه داشتم از جیبم ربود.

این انگشتری، تنها الماسی بود که زوجه ام داشت. چون آن هم از دست‌رفته دیگر زنم الماسی ندارد.

فکر کردم که چون علت اصلی این دزدی وجود شخص اعلیحضرت بوده خواستم که درمقابل محکمه ای برایشان اقامهٔ دعوی کنم امّا هرچه تحقیق کردم دیدم که در قوانین فرانسه راهی برای این‌کار نیست بهمین جهت بهترآن دانستم که مستقیماً باعلیحضرت‌مراجعه کنم وغرامت این سرقت را که اعلیحضرت من غیرقصد مسبب آن بوده‌اند از ایشان‌بخواهم دفع این ضرر باین شکل خواهد شد که اعلیحضرت یك قطعه الماس بمن مرحمت کنند تا آنرابرنگین آن انگشتری سوار کنم. یقین دارم که‌هرروزهزاران‌تقاضای مختلف‌باعلیحضرت میرسد اما این یکی از آن قبیلها نیست. اگرخاطرملوکانه‌باین‌نکته توّجه کنند که‌درصورت نیامدن اعلیحضرت بپاریس انگشتری من بسرقت نمیرفت البته منتی برمن خواهند گذاشت ودر این صورت حقّ این است که اعلیحضرت عوض الماس سرقت شده را بمن‌عطا فرمایند متمنی است اعلیحضرتا مراتب احترامات قلبیهٔ مرا بپذیرید.

ژ. پ دستیار و کیل دعاوی درژیروند۱۹ (فرانسه)

ایضاً :

حضور اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه پادشاه‌ایران — مهمانخانه الیزه پالاس درپاریس

از اینکه اعلیحضرت بعلت اقامت طویل در پاریس این شهر بزرك بین المللی را قرین افتخارفرموده‌اند مراتب‌تشکرات صمیمانه خودرا تقدیم میدارم. موقع را مغتنم‌شمرده از اعلیحضرت استدعا میکنم که پیشقدم شده از کلیهٔ سلاطین روی زمین برای ماه آینده دعوتی بعمل‌آورندتا هر کدام ازایشان با تأدیهٔ مبلغی برسم سهمیه کاخی بهشت‌آئین بناکنند با اسلوبی تازه چنانکه تاکنون نظیر آن دیده نشده باشد ضمناً بنای مزبور نمایشی هم از عالم طبیعت ونموداری از ستارگان وعجایب‌آسمانی باشد و نام‌آنرا «کاخ سلطنتی جمعیت اجتماعی بین‌المللی برای صلح» بگذرانند. این کاخ باید مشتمل بر قسمتهائی باشد هریك نمایندهٔ یك مملکت ازممالك روی زمین ومتضمن عماراتی هریك مخصوص یکی ازسلاطین

Gironde -- ۱۹ Thorigny — ۱۸

وآنرا نزدیك « بوا دو بولونی » بنا کنند . تصوّر میکنم که اعلیحضرت اگر این فرصت را از دست ندهند وبچنین اقدامی مبادرت ورزند نام نیکی ازخود برصفحات تاریخ بیادگار خواهند گذاشت .

امیدوارم که این نظر من صائب باشد و اعلیحضرت پادشاه ایران در این راه قرین توفیق گردند ، پس از تقدیم احترامات فائقه و ابراز تعظیم و تکریم در پیشاه ملوکانهٔ افتخارخواهم داشت اگر این بندهٔ حقیر راهم بعنوان معمار باشی این مجمع بین‌المللی صلح اجتماعی قبول فرمایند .

خادم اعلیحضرت : ك . م .

امّا مراسلات رقت انگیز :

« دخترك کارگر دهاتی که هنوز افتخار معرّفی بحضور شاهانه را پیدا نکرده است دست برسینه وزانو برزمین عاجزانه استدعا دارد که اعلیحضرت برسم عطیه ۱۲۰۰ فرانك باو مرحمت فرمایند تا با پسری که دوست دارد ازدواج کند . خدا دانا است که اگر چنین مرحمتی بشود ثواب و اجر آن در پیشگاه الهی خارج از اندازه خواهد بود .

تمنی دارم اعلیحضرت این جسارت مراکه برخلاف آداب معموله روا داشته‌ام مورد عفو قرار دهند . دست اعلیحضرت را میبوسم وخود را حقیر ترین و مطیع ترین کنیزان ایشان میشمارم .

ا . ك .

امّا مراسلهٔ ذیل نمونهٔ ساده ایست از گدائی معمولی که در عالم خود خالی از لطف نیست :

اعلیحضرتا ،

چون شما دوست فرانسه هستید من هم بعنوان یك دوست با شما صحبت میدارم و امیدوارم که باشتباه نرفته باشم . غرض از تحریر آنکه من کمال میل را بتماشای دریا دارم . شوهرم درماه اکتبر چند روزی تعطیل دارد و من میخواهم از این فرصت استفاده کرده با او بسفر کوچکی بروم .

عایدات ما بسیار مختصر است وشوهرم درماه فقط ۱۰۵ فرانك بدست می آورد بهمین‌علت اگر من دست بمخارجی اضافی بزنم دروضع معیشت ما که تا دینار آخر آن حساب دارد اختلال حاصل خواهدشد.

ناچار دست توسّل بدامن کرم اعلیحضرت دراز میکنم ویقین دارم که این مسؤل بعین عنایت مقبول خواهد افتاد .

البته خاطر مبارك راضی نخواهدشد که یك زن جوان پاریسی از نعمت دیدار دریا که لابد بارها مطبوع طبع عالی افتاده محروم بماند چون اعلیحضرت تا این حد بمسافرت

علاقه‌مندند یقین دارم که درد دل‌مرا میفهمند. تمنی دارم باقبول احساسات احترام‌آمیز ومراتب تکریم وتعظیم من قرین افتخارم بفرمائید.

مادام ا. ا.

این مراسله هم از زن ساده لوح آبرو داری است:

حضور اعلیحضرت پادشاه ایران،

من زنی بیوه‌ام بسن هشتاد ودو واسمم برسوا ۲۰ است، شوهر ودو دخترم مرده‌اند واز راه رفتن عاجزم ودر پرداخت قسط اجارهٔ خانه خود معطل مانده. از جهت نسب‌نوادهٔ رختشوی اعلیحضرت لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه‌ام. آقای دوك‌اومال ۲۱ همیشه درپرداخت این اقساط بمن مساعدت میکرد.

تمنی دارم که اعلیحضرت هم رأفت بخرج داده عین عمل اورا انجام دهند. اگر روزیکشنبه بکلیسای سنت الیزابت دوتامپل ۲۲ تشریف بیاورند ایشان را با کمال مسرت در آنجا زیارت خواهم کرد.

بانهایت احترام کنیز ناچیز اعلیحضرت

برسوای بیوه

یکی از تجار معتبر این پیشنهاد عجیب را بمظفرالدین شاه نوشته بود:

اعلیحضرتا،

بعد ازعمل زشتی که از «مونزا» سرزد وپس از سوء قصدی که اعلیحضرت دیروز درمعرض آن‌قرار گرفتیدچون ممکن است که درمجالس‌تشریفات آینده چنین حوادثی‌تجدید شود تکلیف خود دانستم که بعضی اطلاعات خود را بعرض عالی برسانم تا با بکار بردن آنها درآینده ذات ملوکانه وملتزمین رکاب ازهرگونه خطری محفوظ بمانند. این اطلاعات راجع بیك عده جلیقهٔ سری است که من خود باختراع آنها نایل‌آمده‌ام وحاضرم که‌آنها را بضمانت شخصی در اختیار اعلیحضرت وبستگان ایشان بگذارم.

جلیقه ای که من تقدیم آنرا بحضور ملوکانه پیشنهاد میکنم اثر هرطپانچه یا شمشیر وخنجری را خنثی میکند.

محض مزید اطمینان خاطر مبارك بعنوان تجربه بعرض میرسانم که بافت‌این جلیقه از حلقه های فولادین بسیار ریزی بعمل‌آمده که آنها را باکمال محکمی بیکدیگر جفت کرده

---

۲۰ — Mme Bressoy

۲۱ – دوك اومال Duc d' Aumale (۱۸۲۲ — ۱۸۹۷) پسر چهارم لوئی فیلیپ ازسرداران ومورخین فرانسه.

۲۲ – Sainte-Elisabeth du Temple

وشکل آنها را طوری ترتیب داده اند که درعین استحکام ودر نهایت نرمی وراحتی است وگلوله های ۱۲ میلیمتری طپانچه های خدمت نمونهٔ سال ۱۸۷٤ نمیتواند ازآن بگذرد . نمونه هائی ازآن در دست من است که از چهار متری بآنها گلوله زده شده وگلوله از آن نگذشته است البته ملاحظه خواهید فرمود که اطمینان بآن تا چه درجه است . زیر و روی این جلیقه ها اطلس یا پارچه ای ابریشمی کشیده شده تا در ظاهر هیچکس نتواند آنها را باجلیقه های معمولی فرق بگذارد وبداند که برای چه منظوری است . این جلیقه‌ها پشت و سینه وشکم را میپوشاند ودامن‌آنها تا زیر شکم کشیده میشود . برای مزید اطّلاع عرض میکنم که این نوع جلیقه بسیار سبك است و ابداً بدن ازآن آزار نمی بیند . البته باید اندازهٔ صحیح پیکر شخص در دست من باشد یا آنکه یکی از جلیقه های معمولی‌خود را که درست باندام باشد برای من بفرستید . امیدوارم که بتوانم‌بنحوی نسبت بوجود مبارك مصدر خدمتی شوم . تمنی دارم که مراتب احترامات فائقهٔ مرا بپذیرید .

ر . ژ .

حال خوبست بنقل بعضی از مراسلات بچه ها بپردازم . توقعات این اطفال البته بمراتب از پدر و مادر های ایشان کمتر است وانحصار دارد بتقاضای تمبر پست یا دستخط یا دو چرخه .

اینك مراسلهٔ یك محصل متوسطه که در ضمن خواسته است میزان اطلاعات ادبی خود را هم بدست دهد :

اعلیحضرتا ،

موقعیکه اعلیحضرت خاك فرانسه‌را بقدوم خود قرین افتخار فرمودید ودر ایستگاه موبوژ ۲۳ بیك محصل نظرلطفی انداختید آن‌محصل من بودم امّا چون هنوز پی بمقامات اعلیحضرت نبرده بودم جز اینکه بتقدیم سلام احترامی قناعت کنم کاری نمیتوانستم .

قدر وقیمت این نظر لطف اعلیحضرت وقتی بر من واضح شد که دانستم که آن از طرف پادشاه ایران وطن خشایار شا و داریوش یعنی همان سر زمینی که فرزندان آن عالمی را از غوغای لشکر کشیهای خود پر کرده بود ابراز شده است حال میبینم که پس از گذشت قرنها من بپادشاهی سلام احترام داده ام که عاقل است و روشن ضمیر و دورهٔ سلطنت او بهمه همه‌گونه امیدواری میدهد .

اعلیحضرتا من این دقیقه را که شاید در تمام دورهٔ زندگانی من نظیری نداشته باشد هرگز فراموش نخواهم کرد . اگر اجازهٔ جسارت تقاضائی بمن داده شود باکمال کوچکی اقرار میکنم که آرزوی من تحصیل مجموعه ای از تمبر های پست ایرانی است امیدوارم

۲۳ — Maubeuge

که اعلیحضرت آنرا بمن عطا فرمایند تابتوانم با این مرحمت رسماً خود را مشمول عواطف ملوکانه بشناسم .

با احترامات فائقه ر . و .

شاگرد مدرسهٔ فدرب ۲۴ در لیل (درمرخصی)

نویسندهٔ کاغذ ذیل اگرچه زیاد پابند زیبائی انشاء نبوده ورعایت عبارت پردازی را نکرده لیکن درعوض توقع بزرگتری داشته است .

اعلیحضرتا ،

اولاً از این جسارتی که بآن اقدام ورزیده‌ام معذرت میطلبم ، بعد چون ازهمهٔ مردم شنیده ودرروزنامه ها خوانده‌ام که اعلیحضرت باتومبیل علاقهٔ بسیاردارند چنین تصور میکنم که سابقاً دوچرخه سواری هم کرده باشند . بخیال افتادم که از اعلیحضرت تقاضا کنم که از آن دوچرخه ها که بیشتر داشته وحالیه البته دیگر آنها را کنار گذاشته اند یکی را که کهنه ترشده بمن عطا فرمایند وباین افتخار نایلم سازند .

پدر وبرادر بزرگترم (ژان) با دوچرخه های خود بگردش میروند اما من چون چرخ ندارم وپدر ومادرم هم نمیتوانند که یکی برایم بخرند با مادرم درخانه مانده‌ام چه افتخاری برای من از این بالاتر اگر اعلیحضرت دوچرخه ای بمن مرحمت نمایند . من بپدرم نگفته‌ام که باعلیحضرت عریضه نوشته ام سه شاهی پول تمبر این کاغذ راهم ازپول جیبم برداشته‌ام .

از خدای رحمان میخواهم که دیگر عناصر آشوب طلب در پی آزار ذات ملوکانه باشند . با تقدیم احترامات فائقه موریس لولانده۲۵ نه سال و نیمه

پیش اقوامش در حومهٔ بیزین۲۶ درگراند۲۷ (لوار سفلی)

کاغذ دیگری از یکی از محصلین ابتدائی :

در روزنامه خواندم که اعلیحضرت بسیار ثروتمندید . پدرم بمن وعده داده بود که سال بعد در موقع تعمیدم اگر در دروس خود ساعی باشم یك ساعت طلا برایم بخرد . تحصیل من بسیارخوبست زیرا که من بااینکه یازده سال‌ونیم بیش ندارم شاگرد دوم کلاس شده‌ام وبرای اثبات صحت این مدعی صورت جوائز خود را خدمت میفرستم . چون ازپدرم آن ساعتی را که وعده کرده است میخواهم میگوید که برای خرید آن پول ندارم و اگر پولی هم باشد باید با آن کار نان وآب را راه انداخت البته این خلف وعده کارخوبی‌نیست امیدوارم که اعلیحضرت آنچه را پدرم ازتهیهٔ آن سرباز میزند بمن مرحمت فرمایند . این مسرت را ازمن دریغ ندارید تا من هم همیشه دعاگوی ذات شاهانه باشم.

دوستدارصمیمی شما م . ژ

Guérande — ۲۷Bizienne — ۲۶Maurice Lelandais — ۲۵Faidherbe — ۲۴

این کاغذ از دختر کی است که در آن تقاضای خودرا بی برده وبدون ملاحظه آشکار کرده :

اعلیحضرتا ،

شنیدم که اعلیحضرت برای گذراندن ایام تعطیل درپاریس هستید ، چون میدانم که درمملکت خودگرفتاری بسیاردارید این فرصت را برای عرض عریضه ازهمه وقت مناسبتر میشمارم .

قبل از همه باید عرض کنم که من دختری انگلیسی ام ، چهارده سال دارم و نامم ماری است .

بجمع آوری خطوط دست بزرگان عشقی فوق‌العاده دارم ، تا بحال از مشاهیر عهد عدهٔ زیادی خط بدست‌آورده‌ام ولی خط هیچیك ازسلاطین درمجموعهٔ من نیست مگریکی ازمنلیك پادشاه حبشه که آن‌هم ازپادشاه سیاهی است . نهایت آرزویم این است که از اثر دست اعلیحضرت هم چند خطی در این مجموعه باشد مرحمتی بفرمائید و جوابی بمن بنویسید .

ماری سنت ژ .

در خاتمه چند کاغذ شورانگیز از خانمهای موسیاه وموخرمائی نقل میکنیم :

پاریس ۲۷ ژویه

آقا ،

من که آخرین جایزهٔ زیبائی خود را در مارین باد ۲۸ گرفته ام فوق‌العاده طالب آشنائی شما هستم ، باین انتظار سلام احترام خود را تقدیم میدارم .

فرناند دو ب .

ایضاً :

مارسی اوّل اوت

اعلیحضرتا ،

مفتخرم که میتوانم بآن اعلیحضرت عریضه ای بنویسم . من از ابتدای جوانی یاد مملکت ایران راکه پیش من زیبا وعزیز است با تحسین و اعجاب از خاطر میگذراندم.از وقتیکه ذکر خیر شما را شنیده ام شما را هم دوست میدارم ، کمال میل من این است که ایّام عمررا درخدمت اعلیحضرت بسربرم ، اگرچه زبان فارسی نمیدانم امّا اگرمرا درجزء حواشی وخدم خود بپذیرید ومخدوم مطاع من باشیدچند روزه آنرا فرا خواهم گرفت .

با احترامات صمیمانه

میرل د۲۹

Mirelle D. — ۲۹ Marienbad — ۲۸

بعدالأمضاء :

خواهش دارم زودتر بمن جواب بدهید که میخواهم زود بروم .

ایضاً :

پاریس ۲۹ ژوئیه

آقای مظفرالدّین ، آقای شاه ،

عذر میخواهم که بعرض این عریضه جسارت میکنم . دیشب افتخار آنرا داشتم که در خیابان « بواد وبولونی » شمارا زیارت نمایم و بشما سلام کنم وشمابا تبسمی لطیف بمن جواب بدهید ، چقدر مسرورمیشدم اگر از نزدیك اعلیحضرت را میدیدم وبافتخارفشردن دست ایشان نایل می آمدم اطمینان داشته باشید که رازما همچنان نهفته خواهد ماند ، هرجا و هر ساعت که میل مبارك اقتضا کند حاضر خواهم شد . کمال میل را بزیارت وجود مبارك دارم وجسارةً بعرض میرسانم که زیبائی من نیز کامل است ، آقای شاه سلام مسرّت آمیز خود را تقدیم میدارم .

مادام مارگریت ل .

بعدالأمضاء .

تمنی دارم که نامهٔ مرا پس از خواندن نابود سازید .

ایضاً :

حضور اعلیحضرت مظفرالدّین شاه ،

بسیار مفتخر خواهیم بود اگر اعلیحضرت بر ما منتی بگذارند و چند روزی را در ولایت موناکو مهمان ما باشند .

چند خانم « بلانش ۳۰ » و « ژان ۳۱ » و « آدل ۳۲ »

☆☆☆

محتاج بذکر نیست که تمام این محصولات فکری و تدبیر و اندیشه و پیشنهاد های شهوت انگیز آهن سرد کوبیدن بود چه همه بیحاصل ماند وشاه هرگز این ششصد مراسلهٔ تقاضا وتمنی را که درایّام اقامت خود درفرانسه باو نوشته بودند نخواند زیرا که اعلیحضرت با اینکه نشاط دوست وهوی پرست بود راحت خود را نیز بی اندازه دوست میداشت و از هرچه موجب تهییج یا تأثر اومیگشت دوری میجست . با اینحال ازحسّ شفقت خالی نبود و از جنس لطیف هم بدش نمیآمد .

گاهی کرم وبخشش را بنهایت درجه میرساند وبلا تأمل شاه بخشیهای عظیم میکرد مثلاً بیك دختر کارگری که درسرراه خود میدید یك انگشتری الماس میبخشید واسکناسی بفقیری

Adéle — ۳۲ Jeanne — ۳۱ Blanche — ۳۰

میداد و غالباً باین و آن اشرفیهائی که صورت او بر آنها نقش بودعطا میکرد و گاهی هم درعالم‌عشق بازی تفنن های عجیبی از اوسرمیزد که برای من زحمت عظیمی تولید مینمود.

بخاطردارم که‌یك‌روز بعد ازظهر که در «بوا دوبولونی» میگشتیم مظفرالدّین شاه درنزدیکی دریاچه‌ها محلی را پسندید وامردادکالسکه هاتوّقف کنند وشاه ازمناظراطراف واشخاص همراه‌چندعکس فوری بردارد ، همه پائین آمدیم ، قدری دور تر چندتن خانم بسیار آراسته بدون آنکه بما اعتنائی کنند مشغول صحبت بایکدیگر بودند.

من با اینکه هیچ آن جماعت را نمی شناختم نزدیك رفتم وباکمال عذر خواهی‌تفنن شاهانه را باطّلاعشان رساندم.

خانمها هم تفنن خود را در این دانستند که این دعوت را بلطف بپذیرند. شاه از ایشان عکسی برداشت وبا هریك تبسمی کرد وچون‌کارعکاسی تمام شد مرا پیش خواند و گفت باؤلی خانمهای زیبای دل انگیزی هستند برو بایشان بگو که با من بیایند بطهران لابد حال زارمرا در آن موقع حدس خواهید زد. هرچه فصاحت وعبارت‌پردازی درچنتهٔ خیال داشتم بکار بردم تا بشاهنشاه بفهمانم که یك زن‌رانمیتوان بآسانی یك پیانو یا یك دستگاه سینما یا یك اتومبیل بطهران برد یا همچنان که معمول شاهنشاه درمعاملاتست درمورد یك زن هم با ادای جملهٔ «من اینرا میخرم» کاررا تمام کرد.

خیال نمیکنم که توضیحات من اعلیحضرت را قانع کرده باشد زیرا که اندکی بعددر موقع یکی‌ازنمایشهای‌اپرا درجایگاه مخصوص‌ریاست جمهور اعلیحضرت بجای‌آنکه متوجه نمایش باشد ورقص دلاویز« کوپلیا۳٤»راکه در آن یك عدّه ازرّقاصه های ما بازی می کردند مورد اعتنا قراردهد با لجاج مخصوصی دوربین‌خودرا متوّجه‌آخرین‌صف‌تماشائیان کرده ودر طبقهٔ چهارم زنی را قراول رفته بود و از خود حرکاتی اضطراب آمیز ظاهر می ساخت.

من ترسیدم که مبادا باز اعلیحضرت یکی از اشخاص مظنون توطئه ساز را دیده و نگران شده باشد.

در اینموقع وزیر دربار ایران که شاه بگوش اوچیزی گفته بود پیش من آمد و با تزلزلی بمن گفت که گلوی اعلیحضرت سخت پیش خانمی که آن بالا نشسته است گیر کرده، خوب دّقت کن وببین همان خانمی است که برصندلی چهارم طرف‌دست راست قرار دارد ، البته اعلیحضرت ازشما ممنون خواهند شد اگر اسباب‌آشنائی آن خانم را با ایشان فراهم کنید ، ممکن هم هست که برای جلب خاطر اوبگوئید که اعلیحضرت حاضرند که او را باخود بطهران ببرند.

---

۳٤ — Coppélia نام دو پرده رقص است که‌آنرا نویی‌ترNuitterنویسندهٔ تآتر فرانسوی ترتیب داده وسازآنرا درسال۱۸۷۰دلیب Delibes سازندهٔ مشهوردرست کرده بوده است.

من دیدم بازهمان آش است وهمان کاسه ، بااینکه درجزء مشاغل من چنین مأموریتهائی قید نشده بود باز چون میفهمیدم که از شرّ این مرد شرقی مضحك بهیچوجه نمیتوانم خلاص شوم بفکر افتادم که یکی از مفتشین خود را که لباس تمام رسمی در برداشت و در پیشگاه مقرّ شاه بپاسداری مأمور بود بطبقهٔ چهارم بفرستم تا آتش شور وعشق شاهانه را بخانم برساند . مأمورشوخ وشنگول منهم قبول کرد ورفت وچون در برگشتن اوتأخیری روی داد دیدم که بی تابی اعلیحضرت ساعت بساعت شدّت می یابد ، بالأخره هنگام نمایش پردهٔ آخر مأمور را دیدم که با سبیلهای آویخته پیش میاید ، باو گفتم چه شد و خانم در جواب چه گفت ، مأمور گفت هیچ فقط سیلی آبداری بصورت من نواخت . صدر اعظم ایران این خبر ملالت اثررا بشاه رساند ، اعلیحضرت ابرو های پرپشت خود را در هم کشید و گفت کالسکهٔ مرا حاضر کنید که خسته‌ام ومیخواهم بروم .

حال که من شغل تاریخ نویسی را پیش گرفته‌ام مجبورم اعتراف کنم که مظفرالدّین شاه همه وقت هم در میدان عشق بازی قرین شکستهای جانگداز نمیشد بلکه در این مرحلهٔ خوش که شاه خود را هرقدم داوطلبانه درآن می‌انداخت گاهی بتوفیقهائی نیز نایل می‌آمد چنانکه در پاریس برای او سر وسرّی از همین قبیل پیش‌آمد که هم گرم ونرم بود و هم دوطرفه باین معنی که شاه زن بسیار زیبای دلربائی را از خانمهای فرانسوی سوگلی خود قرار داده بود وزن هم که دولت و ثروت اعلیحضرت را میدید روز بروز بیشتر دلباخته و فریفته میشد بهمین نظر در هر سفر که شاه بپاریس می‌آمد این خانم هم در مهمانخانهٔ او منزل میکرد . اگر چه این خانم واعلیحضرت هردو همدیگر را دوست میداشتند امّا چون عشق هر کدام صورتی دیگر داشت گاهی کار مغازله بدلسردی ومجادله می کشید خانم بیشتر بکیسهٔ شاه چشم دوخته بود وهرآن ازاو توقّع سیم وزر داشت شاه هم چون خیال میکرد خانم تنها عاشق چشم و ابروی اوست همین که این‌حال را از اومیدید میرنجید و دل آزرده میشد . طمع خانم را بمال ومنال مرد عظیم‌الشأن توانگری کم وبیش میتوان تفسیر وتأویل کرد اما عجب از مظفرالدّین شاه بود که با وجود بذل وبخششهای بیجا نسبت بهرناشناسی در مورد خانمی که او را سوگلی مخصوص خود میشمرد حال لئامت زشتی ظاهر میساخت شاید ازشدّت ساده‌لوحی چنین خیال میکرد که خانم باید همینطورخشك وخالی اورادوست بدارد وبیمایه بعشق‌ورزی شاهنشاه ایران نسبت بخود خرسند ومفتخرباشد. گاهی این کشمکش دائمی عاشقانه بصورتی در می‌آمد که ناظرین را از خنده روده بر میکرد چون خانم هر وقت از شاه گردن بندی مروارید یا انگشتری الماسی میخواست شاه همه را بوعده می گذرانید بالأخره بتنگ آمد و مصمم شد که دلیرانه در مقابل خواهش اعلیحضرت مقاومت بخرج دهد ، باین عزم بمحض آنکه شاه باو خبر میداد که میخواهد او را سرافراز کند در اطاق خودرا از داخل محکم میبست ، شاه پشت در میماند پا برزمین میکوبید تهدید

میکرد و در آخر کار بالتماس واستغاثه می افتاد خانم از پشت در بسته میگفت جواهرات مرا بیاور تا در را باز کنم . البته دیگر فایده نداشت که اعلیحضرت خانم را در این حال با وعدهٔ بردن بطهران برسر رضا وتسلیم بیاورد چه خانم بهیچ روئی فریب نمیخورد بلکه آنقدر پافشاری میکرد تا شاه بفرستد و گردن بند مروارید یا انگشتری الماس را بیاورند وخانم باین تدبیر زینتی دیگر بر زینتهای پیکر خود بیفزاید .

با اینکه اطاق خانم نزدیك اطاق اعلیحضرت بود ملاقات کمتر دست میداد زیرا که شاه برای شب و روز خود بقدری مشغولیات میتراشید که ایّام فراغت او بسیار کم بود صبحها زود برمیخاست ولی ساعتهائی دراز وقت خود را بشست وشوی ونمازودعا میگذراند بعد با صدر اعظم بمذاکرات دولتی مشغول میشد . خیلی کم کار می کرد ولی در عوض مردم را زیاد بار میداد و مقداری از وقت او بملاقات اطبا و دلّالان میگذشت . بعادت ایران تنهاغذا میخورد ، از غذاهای اروپائی آنها را تناول میکرد که باحال معدهٔ ناتوانش سازش داشت . غذای ایرانی او عبارت بود از یك قاچ خربوزهٔ زرد چهرهٔ شیرین اصفهان وچلو کباب و تخم مرغ و کدوی تازه و کباب بره ای که آنرا در ترشی و ادویه پرورده بودند یا قلیه بادنجان که شاه بلذّتی تمام میخورد .

باید اعتراف کنم که غذاهای ایرانی که من چند بار از آن خورده‌ام بسیار لذیذ است بطوریکه اگر آنها را در سر میز غذای مردم پاریس بگذارند جلوهٔ مخصوصی بآنها خواهد داد .

بعد از ناهار شاه معمولاً یك ساعت استراحت میکرد ، بعد از آن بگردش به بوادو بولونی میرفتیم یا بمغازه های تماشائی پاریس . فی الواقع هیچوقت از پیش نمیشد گفت که تصمیم شاه برای حرکت چیست . هرروز من با موافقت شاه دستور حرکت بعد از ظهررا مرتّب می کردیم امّا همینکه بعد از ظهر میشد میدیدم شاه بمیل خود راه دیگری اختیار کرده من هم ناچار باید دائم دستخوش هوی و هوس ملوکانه و گوش بزنگ اوامر شاهانه باشم مثلاً یك روز ساعت یازده صبح گفت امروزساعت دوبعد ازظهر بتماشای موزه میرویم . من فوری بوزیر صنایع مستظرفه تلفون کردم که مستخدمین را مهیای پذیرائی کند وبحکومت نظامی پاریس هم اطّلاع دادم که سوارانی برای التزام رکاب بفرستد ساعت سه بعداز ظهر شد وشاه بیرون نیامد، بالأخره ساعت چهارشاه با قیافه ای گرفته واندیشناك نمودار شد وبمن گفت خوبست گردشی دربوادو بولونی بکنیم .

روزی دیگر که شاه صبح آنرا بخواندن فصلی از سرگذشت ناپلئون اوّل گذرانده بود مرا بصرف نهار دعوت کرد وقتی که شرفیاب شدم گفت مسیو پاوّلی امروز میل دارم که قصر فونتن بلو٣٥ را ببینم .

Fontainbleau — ٣٥

گفتم آخر اعلیحضرتا ... گفت زود ، زود .

چاره ای نبود فوراً بطرف تلفن دویدم وبشرکت راه‌آهن پاریس بلیون و مدیترانه تلفن کردم که بهر قیمتی هست باید یك قطار مخصوص حاضر کرد ، رئیس موزه و نایب ـ الحکومهٔ فونتن بلو را هم بهر نحو بود خبر نمودم وحرکت فوری خود را بآن بیچاره‌های بیخبر اطّلاع دادم .

شاه که هنوز تحت تأثیرمطالعهٔ سرگذشت ناپلئون بود همینکه بجلوی نرده های‌آهنین فن‌تن بلو رسید بخیال تفنن عجیبی افتاد باین معنی که بسوارانی که از ایستگاه تا قصر در رکاب او بودند امر داد که از اسب پیاده شوند ودر حیاطی که بمناسبت آخرین خداحافظی ناپلئون با قراولانش درآنجا بحیاط خدا حافظی معروف شده پشت سر شاه قرار بگیرند . شاه آنها را در وسط حیاط دریك صف قرار داد ودر مقابل ایشان بپلکان تکیه کرد وپس ازمدّتی نگاه بآنان کلمه‌ای چند بفارسی زیر لب گفت سپس داخل قصر شد ...

ماکه از این حالت دچار پریشانی شدیم ابتدا تصوّر کردیم شاه دیوانه شده است ، بعد از اندکی بخود آمدیم فهمیدیم که اعلیحضرت با این حرکت خواسته است که منظرهٔ آخرین خدا حافظی ناپلئون را با قراولان خود بنمایش درآورد . شاید قراولان از این منظره احساس افتخاری جهت خود کرده باشند ولی خیال نمیکنم که برای ناپلئون هم اگر در اینجا بود همین حالت دست میداد .

قصهٔ دیدار اعلیحضرت از موزهٔ « لوور » هم ازحکایاتی است که از دورهٔ مسافرت مظفرالدّین شاه بپاریس در خاطر من یادگار شیرینی بجاگذاشته است .

آقای «لیگ»۳۶ که دراین تاریخ وزیرصنایع مستظرفه بود وباید در موقع‌تشریف فرمائی شاه بموزه از او پذیرائی کند از ما قول گرفته بود که ماکمال احتیاط را بخرج دهیم که شاه بدیدن تالار مخصوص ایران نرود چه او میترسید که شاه آثار گرانبهائی را که مادام « دیولافوا »۳۷ ومسیو«دمرگان»۳۸ از ایران آورده بودند ببیند و از دیدن جواهرات وکاشیهای قیمتی که بتوسّط ایشان باینجا آورده شده خشمناك و پشیمان شود . برای احتراز این پیش آمد وزیر صنایع مستظرفه شاه را در اطاقهای نقاشی و حجاری سرگرم کرد وغرضش این بود که حواسّ اوبکلی بهمین چیزها متوجه‌بماند وپاهایش‌خسته شود وکار دیدار او را بهمین تماشا بانجام برساند امّا شاه درحین این تماشا غفلةً گفت مرا بتالار مخصوص ایران ببرید . البته نمیشدکه در این راه مماطله بخرج داد . مسیولیگ که ازاین پیش‌آمد تاحدّی دست وپای‌خود راگم کردآهسته برئیس مستحفظین موزه دستوری داد وباعلیحضرت پیشنهاد کرد که خوبست قبل از رفتن بآنجا اندکی استراحت فرمایند .

de Morgan — ۳۸ Mme Dieulafoy — ۳۷ Mr. Leygues — ۳۶

در همین فاصلهٔ اندك مستخدمین و مستحفظین با سرعت عمل و تر دستی مخصوصی جواهرات و کاشیهای قیمتی آن تالار را که ممکن بود شاه از دیدن آنها دچار خشم و تألم شود ازآنجا بیرون بردند. شاه که بتالارآمد بی‌آنکه چیزی از این تغییر ناگهانی و خدعهٔ مأمورین بفهمد خیلی هم از اینکه این همه آثار شگفت صنعت ایرانی را در آنجا جمع آورده‌اند اظهار بشاشت کرد بعد با کمال لطف گفت: « وقتیکه من هم در طهران موزه‌ای درست کنم تالار مخصوصی برای فرانسه ترتیب خواهم داد ».

مظفرالدّین شاه وقتیکه باو امر تعجب‌انگیزی را نشان میدادند غالباً جوابهای خنك یأس‌آوری میداد مثلاً من روزی بایك نوع خودخواهی ذاتی سه شتری را که درباغ‌وحش پاریس داریم باو نشان دادم شاه با یك نوع خندهٔ مسخره‌آمیزی گفت: این که چیزی نیست من نه هزار شتر دارم.

شاه بباغ وحش ما چندان التفاتی نداشت، تا آنجا که من فهمیدم فقط دو دفعه از تماشای آن لذّتی برد، دفعهٔ اوّل موقعی بود که بخواهش او خرگوش زنده‌ای را پیش یك مار بوآ انداختند و مار آنرا بلعید و شاه این منظرهٔ نفرت‌آور را تماشا کرد. این قضیه سبب شد که فردای آن روز زنی از خدمتکاران گلکار آنجا باو کاغذ ذیل را بنویسد:

آقای شاه:

شما باغ وحش را دیدار کردید و ناظر منظرهٔ بلعیدن خرگوشی بتوسط مار بوآئی بودید وچنانکه خود اظهار کرده‌اید این منظره بی کیف هم نبوده است. زهی دناءت، تعجب دارم که چگونه یك شاه یك اعلیحضرت ازجان دادن یك خرگوش بیچاره کیف میبرد. من حتی از کسانی که با گاو میجنگند نفرت دارم وعقیده ام برآنست که مردم بیرحم بامردم بی حمیت تفاوتی ندارند، آیا شماهم آقای شاه از ین زمره مردمید؟

دفعهٔ دوّم که شاه در باغ وحش تفریح خاطری پیدا کرد موقعی بود که در رستوران باغ هنگامی که بتغییر ذائقه‌مشغول بود ملتفت شد که دراطاق مجاور رقص عروسی برپاست همینکه صدای ساز و آواز بگوش اورسید فوراً برخاست ودر آن اطاق را باز کرد وبآنجا شتافت. شاید پیدا شدن سروکلهٔ شیطان این اندازه که هیبت شاه آن هم با آن کلاه پوستی دراز والماس وجواهرات سروسینه مردم را بحیرت انداخت دهشت افزا نمیشد. امّا شاه بدون هیچگونه اعتنا یا تزلزلی یك دور دور عروس و داماد چرخید وبایشان دست داد واشرفی بر سر ایشان افشاند واز عروس که‌درخجالت غرقه شده بود عذرخواست که گلوبندی همراه ندارد تا باو ببخشد. من منتظر آن بودم که شاه از این فرصت استفاده کرده بعادت دیرینه عروس رابآمدن بطهران دعوت کند امّا ظاهرا از حضور داماد خجالت کشید که بعروس چنین تکلیفی نکرد.

مظفرالدّین شاه شبها کمتر بیرون می آمد فقط گاهی سیرك برای تماشای نمایش

جن و پری میرفت ولی ترجیح میداد که درمنزل بماند وبتفریحات داخلی سر گرم باشد مثلاً گاهی با نوه های خود که بشاهزاده کوچولو معروف بودند سر بسر میگذاشت گاهی بیلیارد یا شطرنج بازی میکرد معمولاً باصدراعظم یابامن یابا رئیس تشریفات خود ببازی میپرداخت و بازی هم سر بیست فرانك وندرةً سرصد فرانك بود . البته باید سعی کرد بشاه باخت . اگر کسی ازبد بختی میبرد شاه سخت متغیرمیشد وازبازی دست میکشید وبگوشه‌ای میرفت وغلیونی جهت اومی‌آوردند گاهی ازشدّت اوقات تلخی که‌از باختن باودست میداد میگفت برای اوساز بنوازند و در این موقع نواهای ملایمی که بگوش من بیمزّه وغریب مینمود از پیانو یا ویولون بلند میشد. اگرچه این معرکه که در حکم تذکری از سرزمین مشرق بود بااین دنیای جدید که ما درآن میزیستیم تناقضی داشت ولی خالی ازلطف هم نبود .

من وشاه کم کم باخلاق هم آشنا شده وصورت دوتن از بهترین دوستان را درعالم پیدا کرده بودیم تاآنجا که شاه هیچوقت بی من بیرون نمیرفت ، من‌هم در گردشها بودم وهم در جزء بازی بیلیارد هم‌درنمایش‌سازو آوازوهم‌درسفرها. درمسافرت‌ویتل۳۸و کنترکسویل۳۹ وویشی۴۰من همه جا همراه بودم و درهمین شهر بیلاقی اخیر ودکه درآخرین ملاقات بین من وشاه که برای معالجه بآلمان‌آمده بود اتفاق افتاد . حرکات عجیب وغریب شاه وهوس‌رانیها والماس وجواهرات اومردم بی سروصدای این شهر را هم بهمان جنب جوشی که در سایر نقاط از ورود شاه ظاهر میشد انداخته بود .

چند روز بعدازورودشاه‌بکنترکسویل اطلاع‌دادند که‌علیاحضرت گراندوشس‌ولادیمیر۴۱ از روسیه باینجا آمده و در مهمانخانه‌ای نزدیك بمقرّ شاه منزل گرفته است . شاه بدیدن او رفت وبر خلاف معمول خود او را بنهار دعوت نمود .

در روز موعود وقتیکه گراندوشس ازکالسکهٔ خود جلوی مهمانخانهٔ شاه پیاده شد شاه را دید که لباس مشکی در بر دارد و گل سرخی بلباس خود زده ودر آستانهٔ در منتظر اوست . شاه دست گراندوشس راگرفت وعلیاحضرت را از روی قالیهای عالی کاشانی که همه جا همراه داشت وآنها را برزمین فرش کرده بودند گذراند و او را باجلال تمام باطاق نهار خوری برد . علیا حضرت که از این اظهار عنایت شاهانه مسرور شده و مشغول کیف بردن از آداب ایرانی بود هنوز بر سر میز ننشسته پیشخدمتی با یك سینی طلاآمد وچیزی راکه ابتدا در وصف آن حیران مانده بودیم پیش شاه‌آورد . شاه بدون‌آنکه خم بر ابرو بیاورد بانهایت بی‌اعتنائی بحضار دست درازکرده وآنرا در انگشتان خودگرفت و با مهارتی مخصوص بین دوفك خویش نهاد. البته بعد ازآنکه دانستید که این چیزدندان عاریه

Vittel — ۳۸ Contrexéville — ۳۹ Vichy — ۴۰

Grande duchesse Vlādimir — ۴۱

شاه بود حال بهتی را که بحاضرین دست داد میتوانید حدس بزنید!

بدتر از این حرکت آنکه در وسط غذا شاه رشتهٔ صحبت را غفلةً با علیا حضرت قطع کرد و بی آنکه چیزی بگوید بیرون رفت و پس از پنج دقیقه برگشت و تبسم کنان بر سر جای اوّل خود نشست. در این حال وزیر دربار ایران با صدای بلند گفت اعلیحضرت برای قضای حاجت بیرون رفتن احتیاج پیدا کرده بودند!

البته گراندوشس از این نهار تاریخی چنانکه بدیهی است خاطره‌ای فراموش نکردنی بیادگار خواهد داشت. گویا شاه هم برای رفع اثر همین خاطرهٔ ناگوار بود که فردای آن روز چند قطعه از آن قالیچه‌های نفیس کاشانی را برای گراندوشس فرستاد بضمیمهٔ نامه‌ای از صدر اعظم باین مضمون که چون اعلیحضرت راضی نمیشوند که بر فرشهائی که پای علیاحضرت بر آنها آمده پای دیگری گذاشته شود خواهش دارند که آنها را از جانب ایشان بپذیرید.

خوشا بحال گراندوشس که از من خوشبخت‌تر بود زیرا که من هرگز بوصال آن یك قطعه قالیچه که شاه پیش از حرکت از ویشی بمیل خود امر داده بود که آنرا بمن بدهند نرسیدم.

اعلیحضرت گفت که وزرا آنرا بتو تسلیم خواهند کرد امّا من چون دیدم که ساعات حرکت شاه بایران نزدیك میشود و قالیچه نرسیده یك روز با کمال ادب آنرا از وزیر دربار مطالبه کردم. وزیر دربار گفت جای هیچ نگرانی نیست قالیچه مال شماست امّا نوکرها نفهمیده آنرا با قالیچه‌های دیگر یك جا پیچیده اند، موقعیکه بقطار سوار شویم آنرا بشما واگذار خواهند کرد. چون من مأمور بودم که مهمانان خودمان را تا سرحدّ آلمان مشایعت کنم صبر کردم تا از ویشی حرکت کنیم، درایستگاه اوّلی باز مؤدّبانه موضوع قالیچه را پیش کشیدم، وزیر دربار گفت البته در ایستگاه بعدی مرحمت خواهد شد. من کم کم درباب سرنوشت قالیچه دستخوش نگرانی شدم. درایستگاه بعدی هم خبری نشد تا بسرحد نزدیك شدیم. این بار بوزیر فوائد عامّه مراجعه کردم و گفتم حضرت اشرف .... گفت همان قالیچه را میفرمائید، آقای پاؤلی عزیز کاملاً حق با شماست دستور لازم داده شده و در ایستگاه بعدی بشما خواهد رسید. در اینجا هم اثری از قالیچه پدید نیامد و من ناچار از این نسیان عجیب بیکی دیگر از اعیان شکایت بردم، گفت لابد فراموش شده تا استراسبورگ تشریف بیاورید در آنجا تلافی مافات خواهد شد. من دیدم که با این وضع باید عقب قالیچه تا طهران بدوم این بود که دندان طمع کندم و فاتحهٔ آنرا خواندم. موقعیکه میخواستم از این ملتزمین رکاب مهربان خدا حافظی کنم از دور صدای شاه را شنیدم که میگفت خدا حافظ پاؤلی، خدا حافظ پاؤلی نجیب، انشاءالله عنقریب. اما من دیگر شاه را ندیدم...

یك قطعه از ادیب صابر

مقدمه

گاه گاهی در این مجله ما قطعاتی از گفته های روان و سالم گویندگان فارسی زبان را تحت عنوان « اشعار خوب » منتشر میکنیم.

بیشتر این اشعار از میان گفته های شعرائی بر گزیده میشود که یا دیوان ایشان بچاپ نرسیده و دسترسی مردم بآنها مشکل است یا آنکه آن قطعه شعر چنانکه باید شهرت نیافته و مورد توجه نشده است.

ما آن شعر را خوب میگوئیم که لفظ و معنی آن هر دو جالب باشد و قراءت آن بنحوی از انحاء دراحوال خواننده ایجادتصرفی کند ودقایقی چندمجرای خیال او را عوض نماید.

چون مادهٔ اصلی هر شعر خوب ذوق است و در شعر ذوق وقتی بتمام جلال و جمال مجسم میشود که در قالب لفظی جمیل و ترکیبی رسا و سبکی دلپسند ریخته شود بنابر این بهترین وبدیع ترین مضامین اگر قالب لفظی وسبك ترکیب آن نا رسا و بی اندام باشد هیچگاه قابل آن نیست که مرد با ذوقی را بخودجلب کند و مطبوع طبع مشکل پسند او واقع شود.

تا پای زیبائی و خوش اندامی در میان نباشد هیچکس ازخود بیخودنمیشود و برضا و رغبت از عقل دور اندیش که این همه از آن مینالد دست بر نمیدارد. همینکه محو جمالی شد و مستی این گونه مطالعه و مشاهده در او راه یافت از قید این زندگی میرهد و از بند هر گونه درد و غم آزاد میشود ، چه خوش گفته است آن که میگوید :

مستی خوشست از آنکه من ازمن رها کند ورنه خرد ببی خردی کی دهد رضا

باری غرض ما این است که در انتخاب اشعار توجه کلی ما معطوف بگفته‌هائی است که جمال الفاظ و موسیقی کلمات و درستی ترکیب عبارات آن بنهایت باشد بهمین جهت انگشت اختیار ما خواه نا خواه بیشتر براستادان قدیم زبان فارسی قرار میگیرد که هم مایهٔ نمامی از ذوق داشته اند و هم بر اثر کمال علم و اطلاع و احاطهٔ شامل بر معلومات عهد خویش در ریختن مایهٔ ذوقی خود در قالب الفاظ

نهایت استادی و هنر مندی را ظاهر ساخته .

دیبای منقشی که بدست این استادان از عهد شهید بلخی تا زمان مولانا عبدالرحمن جامی فراهم آمده وزبر دست ترین هنرمندان فارسی زبان در ترکیب آن از لطف طبع و ریزه کاریهای سر انگشتان خود آثاری دل انگیز گذاشته‌اند شاهکار جاویدی است که از جهت زیبائی نقش و تمامی اندام کمتر در دنیا نظیر دارد . سعی ما این است که گاهگاهی با آوردن نمونه ای از این گونه اشعار گوشه ای از این پردهٔ زیبا را بخوانندگان خود بنمائیم تا شاید با تکرار مشاهده و مطالعه باین نوع جمال‌پرستی انس بگیرندو اگر خواستند مضمونی تازه‌یاخیالی بدیع را بزبان فارسی در قالب بریزند از این قالب بی عیب استمداد کنند .

ممکن است بعضی بگویند که مضامین اشعار قدما کهنه است و بدرد امروز نمیخورد . در جواب ایشان این گفتهٔ آناتول فرانس‌را نقل میکنیم :«زیبائی اعتنائی بعهد و زمان ندارد چه جمال همیشه بهار لفظ عذر هر گونه معنی کهنه را میخواهد» . اینك نمونه‌ای ازاین قبیل گفته‌ها ازاشعار ادیب شهاب‌الدین‌اسماعیل ترمذی مقتول در ٥٤٢ :

در وصف شراب

ساقی بده آن شراب گلگون را ... کز گونه خجل کند طبر خون را

خواهی که رخ‌تورنگ گل گیرد ... از کف مده آن شراب گلگون را

ناخوش نتوان گذاشت بی باده ... وقت خوش و ساعت همایون را

آن باده عقیق ناب را ماند ... چونانکه پیاله درّ مکنون را

یك قطره از او غذای هامون کن ... تا لاله ستان کنیم هامون را

یك جرعه از او بریز در جیحون ... تا گونهٔ گل دهیم جیحون را

افسون غمند باده و مستی ... بر لشکر غم گمار افسون را

کین صرف کندصروف گیتی را ... وان دفع کند بلای گردون را

باده سبب است عیش مردم را ... لیلی غرض است عشق مجنون را

قانون و قرار عشرت آمد می ... ضایع مکن این قرار وقانون را

گر طالب مال و گنج افزونی ... آراسته باش رنج افزون را

بی مال چه بد رسید موسی را ... وز گنج چه نفع بود قارون را

بحث علمی

تفنن در زندگانی انسان

در جلسهٔ امتحانی چهارم خرداد امسال در دانش سرای عالی موضوع ذیل در امتحان انشاء فارسی برای در یافت درجهٔ « لیسانس ادبیات » بشاگردان داده شده بود:

یکی از بزرگان میگوید : « هر قدر دایرهٔ تفنن بشر وسعت یافته برمیزان رنج و الم او افزوده شده است ، اگر این گفته بنظر شما صحیح است چگونه تفننیات خود را اداره میکنید که رنج و الم شما بحدّ اقل باشد » .

جواب ذیل که در اینجا بدون هیچگونه تصرفی نقل میشود و بهترین نمونهٔ جوابها بآن سؤال شمرده شده از آقای عبد الحسین نوائی لیسانسیه در ادبیات فارسی است .

ما این جواب را که نمونهٔ ساده وسالمی از انشاء فارسی و مقدار الفاظ آن باندازهٔ معانی است و از تأثیرات لغت سازی وسبك روزنامه نگاری جدید خوشبختانه فارغ مانده در اینجا منتشر میکنیم تا هم از این گونه استعدادها که در کار نضج و نموّ است تشویقی شده باشد و هم برای اظهار نظر در باب موضوعی که مورد آن پرسش بوده بهانه ای بدست آورده باشیم اینك سواد نوشتهٔ آقای عبدالحسین نوائی که عین آن در دفتر دانش سرای عالی مضبوط است :

«من با این گفته موافقم چه می‌بینم که هرچه زندگانی بشر ازسادگی اوّلی خوددورتر شده است بر میزان رنج والم او افزوده شده . تاریخ هرگز چنین اضطراب فکری ورنجی که امروز در جهان حکمفرماست نشان نمیدهد ، مسلماً ساکنین ابتدائی کرهٔ ارض که هدفی جز حفظ نوع و تغذیهٔ خودنداشتند نا راحتیهای فکری دورهٔ ما نبودند ، امروزهیچ کس نمیتواند ادّعای آن داشته باشد که در سینه اش دلی آرام و در سرش فکری آسوده است . بدیهی است که اضطراب فکری ایجاد هومی میـ‌ـابد که همواره آدمی را در رنج

میدارد ، هرچه آدمی بیشتر بتفننات خود ادامه دهد از آنجا که طبع حریص اوست در پی میزان بیشتری میگردد و هرچه بیشتر مراد نفس برآید دلها سرکشی بیشتر آغازمینماید و در پی تفننی جدید و خواهشی تازه میرود ، دیده می بیند و دل میخواهد ، از دست دیده و دل فریاد کردن بجائی نمیرسد مگر کسانی پیدا شوند که خنجری فولادین ساخته بردیده زنند تا دل هوسرانشان آرامشی یابد ، آنگاه از نیك و بد اندیشه و از کسی غمی نداشته باشند و آسمان را بجوی و خوشهٔ پروین را بدو جو بفروشند ورنه کسانی که دیدهٔ بازدارند و دل آرزومند هیچگاه از خواستن باز نمی مانند . اگر آدمی بآرزوهای خویش نرسد و تفنناتش از دسترس بدور افتد آنوقت است که اضطراب فکرش بسرحد جنون رسیده از آسمان شکوه می کند،میخواهد که فلك را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد ، چه شبها که رنج میبرد ، هنگامیکه همه در خواب میروند او با پروین شب زنده‌داری میکند . این اشعار پر سوز و گداز و این غزلیات و ترانه های آتشین همه نتیجهٔ دردها و رنجهائی است که بشر برای نرسیدن بآمال و آرزوها و تفننات خود تحمل کرده است . کسانی که دلی هوسران و طبعی بهانه جو دارند بخصوص بیش از همه مورد هجوم اندوه و درد میگردند دل آنان همچون شیشهٔ ظریف هنگامیکه بر موانع و مشکلات بر میخورد شکسته‌میشود و آهنك شکستن آن بصورت شعر و موسیقی بیرون می‌آید . اینها همه نتیجهٔ دردهائی‌است که بشر تحمل میکند .

میپرسند چگونه تفننات خودرا اداره میکنید که رنج شما بحد اقل باشد . بعقیدهٔ من چون تفنن و کثرت آن موجب رنج است از این رو من هرگز در پی خواهش دل نرفته تفنناتی را که دیگران میخواهند دنبال نمی کنم و بر خواهشهای مطلوب و نا مطلوب دل چهر موافقت نشان نمیدهم . من کمتر در پی خواهشهای دل رفته‌ام، هرگز نخواسته‌ام که کاشانهٔ دلمرا وقف خیالی یا نقشی نمایم بلکه دوست داشته‌ام که آزاد زیست کنم چه روح حساس من اطاعت هیچ موجودی حتی دل هرجائی خودمرا برنمی‌تابد . من از آنانم که از بار تعلق و دلبستگی آزاد آمده ام ، شاید اکنون بتوانم بگویم که رنجی ندارم‌چه‌هنگامی که آزادگی و وارستگی پیش آمد و خواهشهای نفس و تفننات زندگی کم شد دیگر رنجی نمی ماند . رنج آنان میبرند که در پی دل بلهوس خود بهرسوئی روانند ، وقتی که چشمشان دید و دلشان از دست رفت شکیبائی بیك سو مینهند و تن برنج اندر میدهند ولی برای من که مدتهاست خیال تفننی نکرده‌ام و اگر دلم خواسته است من نخواسته ام رنجی نیست . درختانی که تعلق دارند در زیر بارند ورنه سرو از بار غم آزاد آمده است . من سعادت خود را در این دیده‌ام که تفننات وهوسهای خودرا پیروی ننمایم و تا اندازه ای نیز موفق شده‌ام ، اکنون احساس می کنم که کمتر رنج و اندوه مرا در هم میفشرد ، دیگر

آن اضطراب پیشین را در خود نمی‌یابم بلکه آرامشی آمیخته بصفا در روح خود احساس می نمایم . عبدالحسین نوائی»

☆☆☆

چون آنچه آن مرد بزرك یعنی « آناتول فرانس » در باب فزونی گرفتن میزان رنج والم انسان بنسبت توسعه یافتن دایرهٔ تفنن‌او گفته کاملاً صحیح ومورد قبول عموم است پس هر چه هم آقای نوائی در توضیح این نکته با عباراتی مؤثر و لطیف نوشته اند محلّ خلاف نیست فقط صحبت در این است که آیا واقعاً ترك تفنن آن هم بطور مطلق ، و آزاد و بی تعلق زیستن نسبت باین رشته ازعلایق ، میتواند انسان را از رنج و الم آسوده دارد و اضطراب فکری او را از بین ببرد یا نه و آیا این کار با همهٔ ادّعا و اراده‌ای که بعضی ازخواصّ ازخود نشان داده اند بطور کلی برای عموم افراد ناس ممکنست یا نیست ؟

جان کلام در اینجاست که ببینیم آیا تفنن هم مانند غذا و لباس و منزل از ضروریّات زندگانی انسان است یا آنکه از نوع زواید و قیودی است که‌آن را جماعتی باختیار پذیرفته و برغبت و میل شخصی خود را در آن دام و بند افکنده اند .

اگر ضرورت تفنن برای زندگانی انسان بمیزان‌غذا و لباس و منزل‌باشد پس معنی ندارد که کسی بگوید من در پی تفنن نمیروم و در نتیجه راحت و فارغ دل زندگی میکنم چنانکه هیچکس نمیتوا ند بگوید که مرا بغذا حاجتی نیست و در تحصیل قوت لایموت نمیکوشم و بهمین جهت رنج و المی ندارم . همان رنج و الم گرسنگی اگر کسی واقعاً چنین سیره‌ای پیش گیرد در اندك مدّتی خطا بودن نظر او را ثابت میکند و او را بطلب و صرف همت در راه این حاجت وا میدارد .

تا انسان شکم دارد غذا میخواهد و تا بیم سرما درپیش است بلباس محتاج است ، بهمین وجه تا در اندرون سینهٔ او دلی می طپد و تا چشم او باز است و مناظر جلال و جمال طبیعت را می‌بیند و تا در سر او دماغی سالم بقبول نقوش مدرك ومحسوس ایستاده است دل وچشم ودماغ او میپذیرد و می بیند ومیخواهد

و بهر وسیله که بتواند در راه رفع این احتیاج که آنرا تفنن یاخواهش‌نفسانی میخوانند میکوشد .

حال شما میگوئید دل وچشم ودماغ برخلاف سنت طبیعت نپذیرد ونبیند و نخواهد یا هر یك از آنها در غیر مجرائی که برای آن خلق شده بیفتد،این کار بارادهٔ من و شما امکان پذیر نخواهد شد و اگر هم عدّه‌ای معدود بزور ریاضت و تزکیهٔ نفس و تحمل رنجهای جسمانی باین مقام و مرتبه رسیده باشند حکم طبیعت بر اغلبیت است یعنی تمدّن بشری که جمیع احکام و وسایل آن برای احتیاجات مادّی ومعنوی انسان فراهم شده زادهٔ فکر ودست کلیهٔ کسانیست که تحت مقتضیات عادی طبیعت میزیسته و از حکم اغلب بیرون نبوده اند .

کسانی که گفته اند : آب کم جو تشنگی آور بدست ، یا : تن‌رها کن تا نخواهی پیرهن، قطعاً معنی مادّی کلمات را قصد نکرده اند و برمز و اشاره غرض و مقصودی دیگر دارند و روی سخن ایشان نیز با جامعهٔ مردم‌عادی‌نیست بلکه طایفه ای مخصوص مانند خود را مخاطب میسازند که از این مردم متعارفی که بحث ما در باب ایشان است بکلی دورند .

در مراحل اوّلی زندگانی چنانکه آقای نوائی نوشته اند چون انسان منظوری جز حفظ نوع و تغذیهٔ خود نداشته و وسایل مادّی او برای این کار بسیار ناقص بوده تمام اوقات شبانه روزی او بتهیهٔ این وسایل میگذشته و باکار دائم که غرض از آن فقط جلب منفعت ودفع مضرّت بوده عمر خود را بسختی بپایان میبرده است، بعد از مدّتی بر اثر تکمیل وسایل مادّی و تعاون افراد بشر نسبت بیکدیگر کم کم رفع حوائج ضروری زندگانی آسان تر گردیده‌و مقداری از وقتی که بشر در ابتدا تمام‌آنرا منحصراً در همین راه صرف‌میکرده آزاد شده و انسان فراغتی بدست آورده است تا همچنانکه بوسیلهٔ کار معیشت خود را تأمین مینماید از این آزادی هم برای تمتع از زندگانی استفاده کند بطوریکه میتوان گفت که تمام سعی بشر درتکمیل وسائل مادّی تمدّن وتشکیلات و تأسیساتی که او دراین راه ایجاد کرده بیشتر برای‌آن بوده است که از زحمت

و میزان کاری که برای تأمین معیشت لازم است بکاهد و طول دورهٔ فراغت خود را برای تمتع اززندگانی بیشتر کند تا آنجا که گفته اند که : « بشر کار میکند برای آنکه کار نکند » . مقصود از کار نکردن که در این جملهٔ سفسطه نما دیده میشود آن نیست که انسان بی حرکت و دست بسته پشت بر پشتی بگذارد یا در خواب رود یا بیماروار در گوشه‌ای ساکن بماند بلکه غرض آن بیکاری است که ازقید زحمات جسمانی آزاد باشد و مغز و حواس را برای طلب لذّت و تمتع و بهره برداری از معنویّات و محسنات و ترمیم قوای بدنی بکاری از نوعی دیگر وا دارد . این کار نوع دیگر هرچه باشد همانست که ما بآن تفنن میگوئیم .

تمام تشکیلات سیاسی و اقتصادی انسان اگر چه در ابتدای امر بمنظور رفاه جامعه و تخفیف عذاب افراد زحمت کش بوده لیکن همیشه کسانی که زمام ادارهٔ این تشکیلات را بدست میگرفته و قبول زحمت این مشاغل سنگین را متعهد میشده اند سعی میکرده اند که از این قدرت محوّله بنفع شخصی استفاده کنند و حتی المقدور از زیر بار کار کردن شانه خالی نمایند تا برای پرداختن بتفنن وقت بیشتربدست بیاورند چنانکه کارگران زحمت کش هم که تمام‌سنگینی بار کار اجتماع بر دوش ایشان بوده پیوسته برای تحصیل وقت ودرطلب وسایلی جهت تمتع اززندگانی و لذاید آن میکوشیده اند وگاهی کاراین مطالبه بانقلاب و شورش میکشیده است .

میزان تفنن طلبی و طرز استفاده از آن در افراد فرق میکند و بهمین جهت باشکال مختلفه در می‌آید ، جمعی طالب تفننهای جسمانی هستند و جز تهیهٔ وسایل خوشی و التذاذ اعضای بدن وحواس ظاهری همتشان بمقامی بالاتر توجه نمیکند ، گروهی دیگر ازاین مرحله گذشته در پی‌تفننهائی که قوای عالیهٔ انسانی جویای آنهاست میروند و از این لحاظ اسباب اقناع و ارضای آنها را فراهم میآورند . دوره های تاریخی یعنی هر عهد و زمان نیز مقتضی یك رشته تفننهای مخصوص است چنانکه هر فرد انسانی هم در هر سنی طالب تفنناتی است متناسب باآن سن .

مجموع تدابیری که انسان برای رفع حوائج تفننی خود کرده و غرض از آن تحصیل غفلت و فراغت خاطری بوده است از راه استغراق در لذّت و تمتع از کلیهٔ مظاهر زیبائی و خوش اندامی همانهاست که صنایع مستظرفه یعنی نقاشی و معماری و حجاری و مجسمه سازی و ساز و آواز و رقص و ادبیات را بوجود آورده پس اگر این حسّ طبیعی تفنن طلبی و تحصیل لذّت و تمتع در انسان وجود نداشت یقیناً اینهمه لطایفی که مردم با ذوق از آنها بهره های معنوی میبرند و یك قسمت از آلام زندگانی روزانه را بمدد آنها تسکین میدهند فراهم نمیگردید.

کسانی که همتی کوتاه دارند چنانکه گفتیم فقط در پی لذّتهای جسمانی و جستن راه اقناع خواهشهای حواسّ خمسهٔ ظاهره میروند و در میان این حواسّ پنجگانه هم بیشتر توجهشان بسه حسّ ذائقه و لامسه و شامّه است چه کار این سه حسّ بیشتر از سامعه و باصره مصروف رفع حوائج مادّی جسم و تهیهٔ ضروریّات زندگانی است و بهمین نظر برای آنها کمتر مجال پرداختن برفع حاجات قوای عالیهٔ انسانی مثل ادراك و خیال و احساس پیدا میشود.

کسانی که خادم این سه حسند و در رفع تفنن آن حواسّ میروند منتهی آرزویشان خوب خوردن و آسوده خوابیدن و شیرین چشیدن و خوش بوئیدن است. تدابیر این قبیل مردم در این زمینه ها چیز قابلی نیست که بتوان آنها را از موضوعات صنایع مستظرفه شمرد. با این حال باز جماعتی سعی کرده‌اند که بر تفننهائی که انسان در راه اقناع ذائقه و شامّه و لامسه دارد لباس لطف و زیبائی پوشانده بعضی از آنها را بصورت صنعتی در آورند مثل هنر تهیهٔ غذاهای مطبوع اشتها انگیز (١) و امثال آن امّا چون غرض از این هنرها هر چه باشد باز برآوردن مراد اعضای جسم و قوای حیوانی است قیاس آنها با صنایع و هنرهائی که منظورشان راحت‌وشادکامی قوای عالیهٔ انسانی است معقول نیست.

شاید خوانندگان محترم خود از این نکته که ذکر آن گذشت دریابند که یکی از اقسام تفنن‌هائی که طلب آن بصرف عمر شریف نمی‌ارزد و استغراق وانهماك در آن مرد را بپستی قدر و کوتاهی همت منسوب میسازد همین تفنن مربوط بطلب

١ — art culinire=art gastronomique

لذاید جسمانی و بر آوردن خواهشهای حواسّ پست ظاهری است. اگر مرد همتی و الادارد هیچگاه در این مقام دون نمی‌ماند و فرصت و قدرتی را که بر اثر کم شدن زحمت زندگانی مادّی بدست او آمده در پی این منظور کم قدر بی خیر از دست نمیدهد بلکه آنرا برای لذاید و تمتعاتی ثابت‌تر و پر برکت‌تر ذخیره میکند تا در موقع مناسب هم خود از آن بیشتر بهره مند شود و هم دیگران از خرمن آن خوشه‌ها بچینند و با تخفیف آلام خود بوسیلهٔ آن ذکر خیر مسبب این اسباب را همیشه تازه‌دارند.

حاجت بتفنن در کلیهٔ افراد بشر موجود و طبیعی است چنانکه حاجت بغذا و لباس و مسکن و غیرها در همه کس طبیعی و موجود است. اگر کسی دون همت و تنبل باشد و در پی غذا نرود یا لخت و عور گشتن و در کوی و برزن خوابیدن را شعار خود سازد و باین وضع نکبت بار بماند تا بمیرد دلیل بر آن نیست که او حاجت بغذا و لباس و مسکن ندارد و جمهور مردم که در تهیهٔ این وسایل میکوشند غافل و احمق و کوتاه همت و ناتوانند و راه ایشان غلط است، جمهور مردم بطریق صواب میروند و مقتضی عاقلانهٔ زندگانی هم همانست که این جماعت از رعایت آن غفلت ندارند.

در مرحلهٔ رفع حوائج تفننی که فشار آنها بر روح از فشار حوائج ضروری زندگانی بر جسم بمراتب بیشتر و هر کس نیز بقدر خود در پنجهٔ شکنجهٔ آن عذاب گرفتار است خوشبختانه همیشه درمیان افراد بشر جماعتی بوده اند که استعداد و شور و شوق خدا دادی ایشان از دیگران بیشتر بوده و بهمین سبب در بر انگیختن وسایل و اندیشیدن تدابیر جهت رفع این حوائج هنر و قدرتی زیادتر از سایرین ظاهر ساخته اند. این جماعت با ابداع شاهکارهای هنری و صنعتی و ادبی علاوه بر آنکه وسایلی جهت تمتع روح بلند و آرامش دل هوس ران و ترضیهٔ طبع بهانه جوی خود فراهم ساخته مرهمی نیز دردسترس مردم دیگری که همین دردها را دارند و خود از تهیهٔ وسایل آن عاجزند قرار داده اند.

هرگاه ما ساز و آوازی میشنویم و دل از دست میدهیم و چند آنی وقت را خوش و خاطر را آرام می یابیم بدون شك این تأثیر از آن بابت است که سازندهٔ

آن آهنگ و خوانندهٔ آن آواز از دردی شبیه بدرد ما مینالد که ما خود از بیان آن عاجزیم وهمین عجز هم موجب زحمت دائمی ما بوده، هرشعری که میشنویم ومطبوع طبع ما می افتد و ما را از خود بیخود میکند گوئی گویندهٔ آن که همان رنج باطنی ما را داشته از زبان ناتوان ما سخن میگوید، همچنین هرمنظرهٔ زیبائی که میبینیم و مفتون جمال آن میشویم از آن جهت اختیار دل از کف ما بدر میرود که ما ذاتاً طالب جمال مطلقیم و بهر چه مینگریم روی یار میبینیم.

ما همه تمام این احتیاجات را داریم و در طلب هما نها هم هست که این همه وسایل تفننی بر می انگیزیم امّا اگر باز راحت نمیشویم و بوجه دلخواه آن حال آرامش خاطر و سکون قلب که در پی آن بهر در میزنیم و در هر راه می پوئیم بدست نمی آید تقصیری از ما نیست. بد بختانه انسان هنوز بسیار کم بمعرفت احوال روحیهٔ خود پی برده و چنانکه باید قضایای بدیهی و احکام منطقی آنرا نشناخته است تا بداند که روح و احساس او درست چه میخواهد و چرا میخواهد امّا در اینکه میخواهد و براثر همین خواستن هم پیوسته ما را در اضطراب و آزار میدارد شبهه ای نیست.

کسانی که میگویند و ادّعا دارند که ما نمیخواهیم تا از این آزار بر کنار بمانیم و فارغ البال زندگی کنیم چنانکه گفتیم طریقه ای غیر از سنت طبیعت پیش گرفته و از حکم کلی مستثنی بشمار میروند.

غالب این مردم کسانی هستند که یا برای رفع حوائج تفننی خود وسائل مادّی و اسباب کار ندارند یا آنکه پای همتشان در این راه لنگ است و دماغشان براثر تعالیم اخلاقی و مذهبی مخصوص بشکلی دیگر تربیت شده و چون نمیخواهند که در پیش اکثر مردمی که در این راه میکوشند و بتمتعاتی نیز میرسند موهون و سرشکسته باشند آن اکثریّت را بخبط و خطا منسوب میسازند و برغم ایشان راه و رسمی تازه پیش میگیرند و از آنجا که غالباً در تقریر این راه و رسمها از عرفان و شعر نیز بوضعی بسیار لطیف استعانت میجویند زیبائی سبك بیان ایشان ما را مفتون و دلباخته میکند و عدّه ای چون انسان در راه طلب تفنن چنانکه اشاره کردیم واقعاً هنوز بچارهٔ اساسی درد خود نرسیده جانب ایشان را میگیرند. شاید این جماعت تصوّر میکنند که با پناه جستن باین حصار امن حسّ تفنن طلبی را در نفس

کشته و از شرّ این درد جانگزا رسته‌اند غافل از آنکه اینگونه شعر و عرفان هم چون بنای کار آن بر رعایت زیبائی و موزونیت و حسن سلیقه و هنرمندی بانیان آن است بهمان اندازه انسان را در راه طلب تمتع و لذّت راحت و آسوده میدارد که یك دستگاه ساز و آواز یا یك افسانهٔ شیرین یا یك منظرهٔ زیبا.

کشتن حسّ تفنن بطور مطلق معنی ندارد و بیکبارگی در پی آن نرفتن از کسالت مزاج و کوتاهی همت است، باید تفنن‌های پست را از اقسام عالیه و پسندیدهٔ آن تشخیص داد تا بد را گذاشت و درعقب خوب آن دوید.

در خاتمه باید این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که رعایت اعتدال در مورد تفنن طلبی نیز مانند هر مورد دیگر از واجبات است. اگر بنا شود که تمام اوقات وجودی بتفنن بگذرد و بامری دیگر توجّه نداشته باشد بنای اصلی حیات که بر قاعدهٔ جلب منفعت و دفع مضرّت مبتنی است رو بانهدام می گذارد. با صنایع مستظرفه و ذوقیات تنها نمیتوان زنده ماند بلکه در طلب رفاه جسم و گشودن رازهای عالم مادّی که مآل آن هم تهیهٔ وسایل خیر و رفاه جسم و جان است نیز باید کوشید. اگر چنانکه در قصهٔ حضرت یوسف آمده ممکن میشد که فقط بیك نظاره بچهر زیبائی مانند چهر او مردم از عذاب قحط برهند و گرسنگی ایشان بسیری مبدّل گردد بسیار خوب بود امّا بدبختانه چنین نیست و شکم بی هنر پیچ‌پیچ غذای مادّی میخواهد تا آنجا که اگر بسر موقع نانی بآن نرسد علاوه بر آنکه خیال پرداختن بهر نوع ذوقیاتی از سر بدر میرود خیال کننده نیز بزودی ازپای درمی آید.

افراد یا طبقات یا اقوامی که در تمتع و التذاذ و امور ذوقی مستغرق شده اند با اینکه توجّه باین مسائل در صورت رعایت اعتدال مضرّ و مهلك نبوده بهمین علت غفلت از رعایت اعتدال و افراط در تفنن طلبی تیشه بریشهٔ هستی خود زده و رهسپار وادی هلاك و بوار شده اند ۱.

۱ — یك قسمت از ملاحظاتی که در این مقاله ایراد شده مقتبس از مقدّمهٔ نفیسی است از هانری بر Henri Berr فیلسوف و مورّخ فرانسوی بر کتاب صنعت در یونان L'art en Grèce که بسال ۱۹۲٤ درپاریس بطبع رسیده است.

احوال بزرگان

شیخ لطف الله عاملی
امام مسجد معروف اصفهان

یکی از زیباترین آثار صنعتی اصفهان که هر بیننده را خیره میکند و نسبت بهنرمندانی که در انجام آن دخیل بوده اند باظهار تحسین و اعجاب وامیدارد بلا شبهه مسجد شیخ لطف‌الله است که در ضلع شرقی میدان نقش جهان در برابر عمارت عالی‌قاپو یا دولتخانه ساخته شده‌و بواسطهٔ کاشیکاریهای داخل وخارج گنبد و کتیبه های بسیار عالی که مقداری از آنها بخطّ علیرضای تبریزی عباسی است از زیبائی و ظرافت کمتر در دنیا نظیر دارد .

این مسجد را شاه عباس اوّل در سال ۱۰۱۱ هجری یعنی در همان تاریخی که ببنای میدان نقش جهان و چهار بازار اطراف آن شروع نمود امر بانشاء داده و بنای آن تا سال ۱۰۲۸ طول کشیده است .

عمدهٔ غرض شاه ازساختن‌این مسجد و مدرسهٔ مجاور آن تهیهٔ محلّ تدریس و مرکز اقامت و امامتی جهت شیخ لطف الله عاملی بوده است که در آن عهد بتقوی و زهد و جلالت قدر شهرت داشته و شاه بتعظیم مقام و تجلیل او اظهار تعلق بسیار می نموده است .

مقصود عمدهٔ نگارنده در طیّ این مقاله مختصراشاره ایست باحوال این شیخ لطف الله و روابط او با تنی چند از مشاهیر علمای آن عصر تا خوانندگان محترم هم نسبت بزندگانی کسی که این مسجد نفیس بنام او شهرت یافته اطلاعی بدست آورند و هم بشمه ای از احوال حوزهٔ علمیهٔ عصر شیخ که بهترین‌ادوار تاریخ صفویّه است آشنائی حاصل کنند.

در نوروز ۱۳۲۰ شمسی که در اصفهان بودم‌در ضمن خرید مقداری کتاب

خطی مجموعه ای بدستم افتاد حاوی چند نسخه که موضوع جمیع آنها حدیث و رجال است. این مجموعه سابقاً از متملکات شیخ لطف الله عاملی مذکور بوده و خطّ و مهر او بر پشت ورق اوّل آن باقیست.

فهرست این مجموعه را شیخ در پشت این ورق چنانکه از ملاحظهٔ عکس آن واضح میشود چنین یادداشت کرده است:

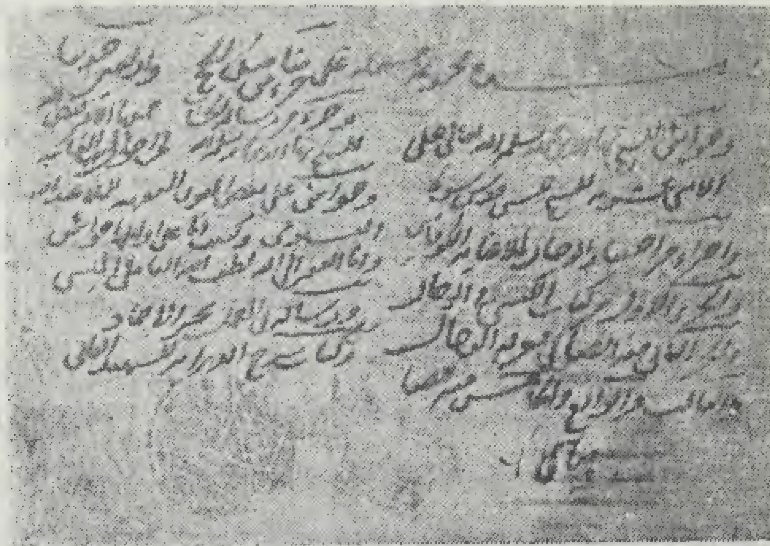
« هـذه مجموعة مشتملة علی مناسك الحجّ و جزء من رسالة الحساب للشیخ بهاء الدّین محمد سلمه الله و اربعین حدیثاً جمعها الامیرفیض‌الله۱ فی احوال العامّة و حواش علی بعض المتون الفقهیة للملا عبدالله التستری و **کتبت اناعلی اوائلها حواش وانا الفقیر الی الله لطف‌الله العاملی المیسی**، و رسالة فی العمل بخبرالآحاد و کتاب شرح الدّرایة للشهید الثانی و حواش للشیخ بهاءالدّین محمد سلمه‌الله‌تعالی علی الاثنی عشریة للشیخ حسن۲ قدّس سرّه واجزاء من اختیار الرّجال للملا عنایة الکوفایبی۳ والجزء الأوّل من کتاب الکشی فی الرّجال والجزء الثانی منه ایضاً فی معرفة الرّجال والثالث و الرّابع و الخامس منه ایضاً ».

در ذیل این عبارات که بنا بشرح مذکور در دنبال نام کتاب ملاعبدالله شوشتری مسلماً بخطّ شیخ لطف‌الله عاملی است دو بار نیز نشان مهر او هست و این عبارت بر آن نقش است: « **ثقتی بلطف الله تقینی** ».

۱ — غرض از امیرفیض‌الله عالم مشهور فقه واصول سید امیر فیض‌الله بن عبدالقاهر حسینی تفرشی است که از شاگردان ملا احمد اردبیلی بوده و در رمضان سال ۱۰۲۵ در مشهد مقدّس مرحوم و مدفون شده است و تألیفاتی چند از او باقیست، برای ترجمهٔ احوالش رجوع کنید بریاض‌العلماء (خطی) درمجلد سوّم ازقسم اوّل ونقدالرّجال تفرشی ص ۲۶۹ وامل‌الآمل ص ۵۷ (درخاتمهٔ رجال ابوعلی) وروضات‌الجنات ص ۵۱۵.

۲ — یعنی شیخ جمال‌الدّین ابومنصور حسن عاملی پسر شیخ زین‌الدّین شهید ثانی که درمتن همین مقاله باحوال او اشاره شده است.

۳ — ملاعنایةالله‌بن شرف‌الدّین علی کوهپایه‌ای اصفهانی ازعلمای رجال‌وازشاگردان شیخ بهائی ومحقق اردبیلی و ملاعبدالله شوشتری است و از علمای مشهور عهد شاه عباس بزرك (۹۹۶ — ۱۰۳۸) بوده وکتاب اختیار رجال کشی را درمحرّم ۱۰۱۱ در اصفهان باتمام رسانده وکتاب دیگری نیز دارد درترتیب رجال نجاشی (برای ترجمهٔ احوالش رجوع کنید بریاض‌العلماء مجلد سوّم قسم اوّل وروضات‌الجنات ص ۴۱۷).



عکس خطّ شیخ لطف‌الله

موضوع این رسالهٔ ملا عبدالله شوشتری چنانکه از مقدّمهٔ آن بر می آید حواشی و تعلیقاتی است از این مؤلف بر رسالهٔ « اثنی عشریّه » در صلوة از تألیفات شیخ جمال‌الدّین حسن بن زین الدّین عاملی (٩٥٩-١٠١١) پسر شهید ثانی و مؤلف کتاب معالم .

در آخر این رساله کاتب آن چنین نوشته : « کتب هذه الرسالة الفقیر الی الله‌الغنی حسن بن غالب آل براق الحسنی فی بلدة اصفهان للأخ والمؤاخی لوجه‌الله الطیب الطاهر الفاضل العالم العامل التقیّ النقیّ الرضیّ المرضیّ شیخ‌الاسلام و المسلمین شیخ (کذا) لطف الله العاملی عامله الله بلطفه و زاد فی شرفه فی اواخر شهر ربیع الاوّل سنة الف واثنی عشر من الهجرة النبویّة علی مشرّفها السلام والتحیة » .

از این عبارت نیز معلوم میشود که این رسالهٔ ملاعبدالله شوشتری را کاتبی بالاختصاص در شهر اصفهان بتاریخ اواخر ماه ربیع الاوّل سال ١٠١٢ برای شیخ لطف الله تحریر کرده است .

از جملهٔ قراینی که ذکر شد بخوبی مسلم است که مجموعهٔ مذکور در فوق که اکنون در تصرّف نگارندهٔ این سطور است روزگاری بشیخ لطف الله عاملی امام و مدرّس معروف عهد شاه‌عباس بزرگ تعلق داشته و خدادانا است که بعداز آن مرد که بسال ١٠٣٢ فوت کرده این

مجموعه بچند دست گشته است و بعد از این چه سرنوشتی پیدا کند؛

درجزء این مجموعه چنانکه مشاهدهٔ فهرستی که شیخ خود برای آن ترتیب داده مینمایاند دو رساله از تألیفات دو تن از بزرگان علمای معاصر شیخ لطف الله موجود است یکی از شیخ بهاءالدّین محمد عاملی یعنی شیخ بهائی معروف (۹۵۳-۱۰۳۰) که شیخ نام اورا در این فهرست باجملهٔ دعائیهٔ «سلمه الله» یاد میکند دیگر ملاعبدالله بن حسین شوشتری (متوفی سال ۱۰۲۱) ازعلمای زاهد وعابد عصرشاه عباس بزرگ و ازمشایخ ملامحمدتقی مجلسی اوّل و میرمصطفی تفرشی مؤلف کتاب نقدالرّجال اگرچه در فهرست این مجموعه شیخ لطف‌الله در ذکر ملاعبدالله شوشتری بهمان قید نام او قناعت ورزیده ودرحواشی وتعلیقاتی هم که بر کتاب او نوشته آرائی برخلاف آراء فقهیهٔ او اظهارداشته است لیکن درهمین حواشی باز از حدّ ادب نسبت باو خارج نشده و با جملهٔ دعائیهٔ «دام ظله» باو اشاره میکند.

مابین شیخ بهائی وشیخ لطف‌الله چنانکه از تواریخ آن عهد بر میآید صفای کامل برقرار بوده و شیخ بهائی بعلم وفضل وفقه شیخ لطف‌الله اعتقاد داشته و مردم را برجوع باو در این مسائل وا میداشته [۴] بعلاوه شیخ بهائی از مشایخ اجازهٔ شیخ لطف‌الله بوده ودر تاریخ جمادی‌الاولی ۱۰۳۲ رسماً بوی اجازهٔ روایت قسمت عمدهٔ مؤلفات خود را بخطّ خویش داده است[۵].

امّا بین شیخ لطف‌الله و همعصر دیگرش ملا عبد الله شوشتری در مسائل علمی ظاهراً چندان توافقی وجود نداشته و مؤلف عالم‌آرای عباسی و بنقل از او مؤلفین ریاض‌العلماء و مستدرك الوسائل نوشته اند که شیخ لطف الله عاملی ومیر محمد باقر داماد (متوفّی سال ۱۰۴۰) در مباحث علمی و اجتماعی همه وقت با ملا عبدالله شوشتری مناقشاتی داشته اند و این کیفیت تا آخر عمر ملا عبدالله همچنان باقی بود، با این حال درروز شنبه ۲۵ محرّم ۱۰۲۱ موقعیکه ملا عبدالله شوشتری بر

۴ - روضات‌الجنات ص۵۱۹ ورياض‌العلماء قسم اوّل جلد سوّم (خطی) دراحوال شیخ لطف الله وامل الآمل قسم اوّل (خطی)

۵ - بحارالأنوار (کتاب‌الاجازات) ج ۲۶ ص ۱۳۰ - ۱۳۱ وکتاب الذّریعة الی تصانیف‌الشیعة ج ۱ ص۲۳۸

بستر احتضار افتاده بود میر داماد و شیخ لطف‌الله بعیادت او رفتند.

ملا عبدالله بر سر و گردن این دو تن خصم علمی خود بوسه داد و با خوشی و شادی تمام با ایشان معامله نمود و صبح روز بعد جان سپرد.

مطابق اسنادی که بدست است مناقشهٔ ملا عبدالله شوشتری باشیخ لطف‌الله عاملی غالباً مقرون بشرایط احترام و ادب بوده در صورتیکه میان او و میر داماد گاهی کار بصورتهای زشت تری نیز میکشیده است٦ . ما برای آنکه نمونه ای از این گونه مناقشات حوزهٔ علمیهٔ آن عصر بدست دهیم عین دو مراسله ای را که بین میر داماد و ملا عبدالله شوشتری مبادله شده از کتاب نفیس ریاض العلماء نقل میکنیم. عین این مکاتبه را صاحب روضات الجنات نیز بنقل از ریاض‌العلماء درشرح حال ملا عبدالله شوشتری آورده است ۷ .

این است نوشتهٔ میر داماد بملا عبدالله :

« عزیز من جوابست این نه جنگست   کلوخ انداز را پاداش سنگست۸

رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعدّ طوره ، نهایت مرتبه بی‌حیائیست که نفوس معطله و هویّات هیولانیه در برابر عقول مقدّسه و جواهر قادسه ۹ بلاف و گزافِ بی معنی برخیزند ، اینقدرشعور باید داشت که سخن من فهمیدن هنر است نه با من جدل کردن وبحث نام نهادن چه معین است که ادراك بمراتب عالیه و بلوغ بمطالب دقیقه‌کار هر قاصرالمدرکی و پیشهٔ هرقلیل البضاعتی نیست .

فلامحاله مجادلهٔ با من در مقامات علمیه ازبابت قصور طبیعت خواهد بود نه از بابت دقت طبع. مشتی خفاش همت که احساس محسوسات راعرش‌المعرفهٔ دانش پندارند واقصی‌الکمال

---

٦ — عالم آرای عباسی ص ٦٠٨ وریاض‌العلماء در ترجمهٔ احوال‌ملا عبدالله شوشتری ومستدرك‌الوسائل ج ۳ ص ٤٠٥

۷ — رجوع کنید بروضات الجنات ص ۳٦۷ — ۳٦۸

۸ — این مصراع دوّم را روضات‌الجنات اضافه دارد ودرریاض‌العلماء نیست .

۹ — لابد مشاهدهٔ این قبیل عبارات مغلقه ازمیر داماد بوده است که ظرفا را بوضع حکایت مشهور در باب سؤال وجواب این حکیم درشب اوّل قبر با نکیرین واداشته . بگفتهٔ این ظرفا نکیرین از میرداماد پرسیدند : «من ربُّك» میر درجواب گفت :

«اسطقس فوق‌الاسطقسات» چون‌نکیرین معنی عبارت را درك نکردند بعرش‌الهی عرض کردند که بنده ای آمده است وبعبارتی‌سخن میگوید که معنی آن برما میسر نیست جواب‌آمد که او را رها کنید که در دنیا نیز چیزهائی میگفت که درك معنی‌آن میسر نبود .

هنر شمرند با زمرهٔ ملکوتیین که مسیر آفتاب تعلقشان بر مدارات انوار عالم قدس باشد لاف تکافؤ زنند ودعوی مخاصمت کنند روا نبود ودرخور نیفتد ولیکن مشاکسهٔوهم باعقل ومعارضهٔ باطل باحق و کشاکش ظلمت با نور منکریست نه حادث و بد عتیست نه امروزی والی الله المشتکی والسلام علی من اتبع الهدی

واذا اتتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بأنی کامل

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبك آرزوست

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهردشمن و کو مهره بهردوست

انتهی»

جواب ملا عبدالله شوشتری بمیر داماد :

« جانا ز زبان ما سخن میگوئی ، رحم الله امرء عرف قدره ، بدا حال کسی که من ارسل الله را از نفوس معطله شمارد و دعوی اسلام کند . انتهی » .

امّا این حال خصومت و منافست چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم هر چه بودبا فوت ملا عبدالله ازمیان رفته و گویا اغماض و انبساطی که این مرحوم در حال احتضار از خود نشان داده مناقشهٔ دیرینه را بصلح و صفا متبدّل ساخته بوده است چنانکه پس از فوت ملا عبدالله میر داماد بامامت از علمائی که بتشییع جنازهٔ او آمده بودند بر نعش آن مرحوم نماز گزارده است ۱۰.

ملا عبدالله شوشتری وقتی بعلتی از شاه عباس وحشتی بهم رسانید و بآستانهٔ قدس رضوی پناه جست چون شاه در سال ۱۰۰۹ بمشهد مشرّف شد خود بملاقات ملا عبدالله رفت و او را بتعظیم و احترام تمام باصفهان آورد وملا عبدالله در دستگاه شاه نفوذ کلمه وقدرت بسیار یافت چنانکه شاهرا واداشت تا درسال ۱۰۱۷ جمیع املاك شخصی خویش را بنام چهارده معصوم وقف کند وحاصل سالیانهٔ آنهارا برای سادات مقرّردارد وهم باشارهٔاو بود که شاه در اصفهان دومدرسه در کنار میدان نقش جهان یکی برای تدریس واقامت ملا عبدالله دیگری برای تدریس و اقامت شیخ لطف الله عاملی ساخت . مدرسهٔ ملا عبدالله در جنب سردر قیصریّه در ضلع شمالی میدان نقش جهان هنوز برپاست لیکن مدرسهٔ شیخ لطف الله که بمسجد او چسبیده بوده حالیه از حال آبادی افتاده است .

۱۰ — مستدرك الوسائل ص ۴۱۵ ج ۳ و عالم آرای عباسی ص ۶۰۸

اما شیخ لطف الله بن عبدالکریم بن ابراهیم اصلاً از مردم میس از قرای جبل عامل یعنی جبل‌لبنان حالیه است و خاندان او همه از فقهای امامیه بوده چنانکه پدر و جدّ و جدّ اعلی و پسرش همه باین عنوان اشتهار داشته اند. بمناسبت سعی بی اندازهٔ پادشاهان صفوی در ترویج احکام مذهب تشیع و تشویق و اکرام فقهای آن شیخ لطف‌الله میسی عاملی نیز مانند جمع کثیر دیگری از علمای بحرین و جبل عامل در اوایل عمر از موطن خود بقصد ایران عازم وابتدا در مشهد مقدّس مقیم شدودر آنجا پس از استفاضه از محضر علمای ارض اقدس از جمله ملا عبدالله شوشتری ۱۱ از جانب شاه عباس بزرگ بخدمت آستانهٔ رضوی برقرار گردید وتا تاریخ‌فتنهٔ ازبکان ودست یافتن ایشان بر مشهد در آن شهر مقیم بود. سپس از شرّایشان بقزوین پناه جست و در آنجا بکار تدریس مشغول شد. شاه عباس اورا از قزوین باصفهان آورد ودر سال ۱۰۱۱ درجنب میدان نقش جهان‌مدرسه ومسجدی راکه هنوز هم بنام او شهرت‌دارد برای‌محلّ تدریس و اقامت و امامت او پی نهاد و انجام این کار چنانکه پیشتر گفتیم تا ۱۰۲۸ طول کشید و در حین اتمام همین عمل بود که شاه عباس بتاریخ سال ۱۰۱۱ در قسمت جنوبی میدان طرح انشاء جامع جدید یعنی مسجد شاه را ریخت.

از بعد از آنکه مدرسه و مسجد شیخ لطف الله برای تدریس و نماز گزاری مهیا گردید این مرد جلیل محترم در آن مدرسه مقیم ودر آن مسجد ومدرسه باامامت و تدریس مشغول گردید وشاه برای‌وجه معاش‌اووظیفه وادراری‌معین ومقرّرداشت

شیخ در مسائل فقهی وفتاوی شرعی بعضی آراء و عقاید خاصّ داشت وبگفتهٔ مؤلف ریاض‌العلماء با علمای هم عصر خویش در سر پاره ای از این مسائل بغیر حق مناقشه میکرد از آنجمله اقامهٔ نماز جمعه رادر غیاب امام زمان واجب میشمرد و

---

۱۱ — این شهاب‌الدّین عبدالله‌بن محمد شوشتری استاد شیخ لطف‌الله راکه در سال ۹۹۷ درمشهد بدست ازبکان اسیر افتاده و در بخارا بتوسط ایشان شهید شده است نباید با ملا عبدالله بن حسین شوشتری سابق الذّکر متوفّی بسال ۱۰۲۱ که معارض شیخ لطف‌اللهبوده اشتباه نمود. شهاب‌الدّین عبدالله را بعضی از مؤلفین بلقب شهید ثالث یاد کرده اند.

شخصاً در مسجد خود هر جمعه باین عمل ادامه‌میداد ومقلدین او ازاو تبعیت میکردند تألیفات شیخ بیشتر منحصر بحواشی وتعلیقاتی است که او بر کتب فقهیهٔ علمای قبل‌از خود نوشته ورسائلی که بردّ فتاوی دینی معاصرین برشتهٔ نگارش در آورده است شیخ لطف الله از علوم ادبی نیز بی نصیب نبود و گاهگاهی بگفتن شعر هم طبع آزمائی میکرد .

تاریخ وفات شیخ لطف الله را مؤلف کتاب مجمل‌التواریخ ۱۲ در سال ۱۰۳۲ یعنی‌درهمان سالی که بغدادبتصرّف شاه‌عباس در آمد، می نویسد همچنین درعالم آرای عباسی تاریخ فوت اورا مؤلف این کتاب درذیل وقایع همین سال ۱۰۳۲ می آورد و صریحاً میگوید که : « شیخ لطف‌الله میسی عرب جبل عاملی در اوایل این سال قبل از سفر دارالسلام بغداد که سنور رایات جلال در ییلاقات فیروز کوه بود دراصفهان مریض گشته بعالم بقاء پیوست ۱۳ » . میرزا عبد الله افندی مضمون همین جمله را در ریاض‌العلماء از عالم آرا نقل میکند و میگوید که فوت شیخ در اوایل سال ۱۰۳۲ اند کی قبل‌از فتح‌بغدادا تّفاق افتاده . تاریخ فتح‌قلعهٔ بغداد روزیکشنبهٔ۲۳ربیع‌الاوّل ازسال ۱۰۳۲ است .

مؤلف عالم آرا در ذکر تاریخ فوت شیخ لطف الله گوید که درحین تحریر تاریخ وفاتش بخاطر رسید :

شیخ لطف الله رفت از دار دهر	رخت بربست از جهان بیمدار
عزم عقبی‌کرد از دنیای دون	شد جنانش مأمن و دار القرار
سال تاریخش همی جستم زعقل	گفت بامن نکته ای آن پیر کار
چون دو«لا»ازنام او ساقط کنی	سال تاریخ وفاتش آن شمار

۱۲ـ این کتاب‌مختصر بسیار مفیدتاریخ مجملی است عمومی‌ولی‌فصل‌صفویّهٔ آن‌بالنسبه مفصل‌تر و حاوی اطّلاعات بسیار سودمندی است ومؤلف آن که علی‌العجاله‌ندانستم کیست کتاب‌خودرادرعصر شاه عباس‌ثانی‌تألیف کرده . نسخهٔ‌خطی آن ملك مدیر این مجله است و نسخهٔ دیگری از آن نیز در کتابخانهٔ عمومی معارف وجود دارد .

۱۳ — عالم آرا ص ۷۱۰

تمام این قطعه در ریاض‌العلماء و بیت آخر آن در روضات‌الجنات هست با این تفاوت که هردو مؤلف بجای «دو لا» که درنسخهٔ چاپی عالم آرا طبع طهران ص ۷۱۰ همچنین است «دولام» ضبط کرده اند. چون نسخهٔ ریاض‌العلماء که در دست نگارنده است بخطّ دست مؤلف فاضل آن است یقیناً او از نسخهٔ مغلوطی از عالم آرا این قطعه را نقل کرده وبدون آنکه ملتفت تناقضی که بین تصریح مؤلف عالم آرا در تاریخ وفات شیخ و این مادّه تاریخ بشکلی که او ضبط کرده بشود آن را بهمین طریق استنساخ نموده است.

صاحب روضات‌الجنات که در این‌مورد بعالم‌آرا مراجعه ننموده و بیت آخر قطعه را از کتابی بنام محافل‌المؤمنین نقل کرده و «دو لا» را «دولام» خوانده واضحاً میگوید که چون از جملهٔ «شیخ لطف‌الله» ١٤ که بحساب جمل با ۱۰۹۵ برابراست دولام یعنی ٦۰ کم کنیم ۱۰۳۵ میماند پس ۱۰۳۵ بعقیدهٔ صاحب روضات سال فوت شیخ است و این‌بشرحیکه گذشت درست نیست‌وسه سال بعد ازتاریخ واقعی فوت شیخ‌است.

با تمام این احوال مادّه تاریخی که صاحب عالم‌آرا برای سال مرگ شیخ لطف‌الله ساخته با تاریخ واقعی فوت وی که خود این مؤلف بدست میدهد یعنی با ۱۰۳۲ یك سال تفاوت دارد باین معنی که چون از جملهٔ «شیخ لطف الله» که بحساب جمل با ۱۰۹۵ برابر است دو «لا» یعنی دو ۳۱ که ٦۲ باشد ساقط نمائیم باقی ۱۰۳۳ میشود نه ۱۰۳۲ و چون‌تفاوت یکسال درمادّه تاریخها زیاد بنظر رسیده امر چندان محلّ اشکال نیست و صحیح در این مورد بنظر نگارنده همان تصریح مؤلف مجمل‌التواریخ وخود صاحب عالم آرا است که آنرا بسال ۱۰۳۲ اندکی قبل از فتح بغداد دانسته‌اند نه این مادّه تاریخ معلول.

١٤ — مؤلف روضات تصریح میکند که برای استخراج این مادّه‌تاریخ باید تمام جملهٔ «شیخ لطف الله» رابدون حذف کلمهٔ شیخ نام او شمرد تاحساب درست درآید و در اینجا کاملاً حق بااوست‌ومؤید این نکته‌آنکه‌کاتب رسالهٔ سابقة‌الذکر ملاعبدالله شوشتری بشرحیکه در متن همین مقاله نقل کرده‌ایم درطیّ عبارات عربی نام شیخ رابدون الف و لام ذکر میکندواو را «الطیب الطاهر الفاضل العالم العامل النقیّ التقیّ الرضیّ المرضیّ شیخ لطف‌الله» مینویسد نه «الشیخ لطف‌الله».

آناتول فرانس

بقلم جناب آقای

دکتر قاسم غنی

امسال درست صد سال از تولّد نویسندهٔ ماهر ساحر وحکیم عالیقدر بزرگوار آناتول فرانس میگذرد و بهمین مناسبت با وجود این جنگ جهانسوز در یك عدّه از ممالك متمدّنه یاد این مرد نامی را که درتمام مدّت عمر درآتش شفقت نسبت بنوع بشر میسوخته وفکر و ذکری جز تهیهٔ اسباب راحت فکری و دفع اضطراب و بدبختی از ایشان نداشته تجدید کرده اند .

این مرد بسیار بزرگ که از افتخارات عظیم قرن ماست و با ظهور امثال او بشر میتواند بیشر بودن خود ببالد در دنیای متمدّن از سالها قبل‌ازمرگ خود مشهور بوده‌و غیر از مشتی کوتاه نظر متعصب که استاد ازل ایشان را باین بدبختی وزندان تنگ‌محکوم کرده است همه او را دوست میداشته و از سر چشمهٔ فیاض ذوق و هنر و فکر او تمتعها میبرده و اورا باستادی و مهارت در فهم آلام و بیچارگی بشر و نمودن راه آسودن ازشرّ آنها می‌ستوده اند .

آناتول فرانس بگفتهٔ یکی از کسانی۱ که غالباً بااوحشر داشته : « کسی‌است که از آغاز زندگی مانند مردم دیگر فریفتهٔ زرق و برق و بوالعجبیهای عالم طبیعت نشده . اگر چه محکوم بوده است که در صحنهٔ بازی زندگی شرکت کند لیکن از همان اوان‌کاردریافته است که با خصمی دغل سر وکار دارد و عالم زندگی حریفی باکباز نیست . بزودی‌فهمیده است که مردم بندهٔ دست قضا و قدرند و در هر چه میکنند از آغاز و سرانجام آن خبری ندارند بلکه محکومند که عمری را دررنج و زاری بپایان برسانند . آناتول‌فرانس‌پیدرنگ پرده از روی‌دروغ‌پردازیهای اجتماعی و هزاران نیرنگ‌سازیهای حواسّ انسانی که شادی‌های تأثرآور وآلام مضحك ما مخلوق آنهاست برداشته و افراد مردم را چنانکه هستند معرّفی کرده است . این مردم را آناتول فرانس در لباس ظاهر و شکل خارجی که دارند بنظر نیاورده است بلکه ساختمان باطنی آنها را که زادهٔ هوی و هوسها و غریزه های

---

۱ — Nicolas Ségur, Conversations avec Anatole France

ذاتی است تحت مطالعه گرفته و بیش از همه قدرت فریب خوردن و فریب دادن وزندگانی بلارویّه و عدم‌تجانس حرکات ایشان با یکدیگر و جهل و تحکم و سادگی و لاف‌و گزاف و درندهٔ خوئی و گذشتن ایام عمر انسانی در پی اشتها و شهوت توجّه اورا جلب کرده‌است بعبارهٔ اخری آناتول فرانس گوئی بدستیاری چشم مرموزی توانسته است استخوان بندی مجرّد انسان‌وزندگانی را ببیند و بکنه باطن این دو که موضوعهای مخصوص مطالعهٔ او بوده چنانکه باید و شاید پی ببرد. در نتیجهٔ این حالت کلیهٔ نوشته‌های آناتول فرانس‌حکم صحنه‌ای را دارد که بزرگترین مسائل عالم در آنجا عاری از هرگونه‌لباس و تظاهر نموده شده. اشتغال عمدهٔ آناتول فرانس سربسر گذاشتن با اسباب بازیهائی‌است که مورد تعظیم بشر است و تمام تأثر ووحشت او نیزازهمانهاست. سراسر عمر این نویسنده بییان کیفیات یا خراب کردن حقیقتی که هیچ اساس ندارد و عدالتی که عین ظلم است و تقوائی که‌جزریا چیزی دیگر نیست و بقای روح که وهم است و اصول عشق وجان نثاری که اصولی‌حقارت آمیز است و اساس عقاید که خرافاتی بیش نیست گذشته.

آناتول فرانس این جمله راکه همه بآنها اسم حقیقت واقع میدهند منکر بوده‌وچون بهیچوجه نمیتوانسته است خودرا فریب دهد در بدبختی و رنج بزرگی سر میکرده زیرا که راحت و خوشبختی در این عالم نصیب کسانی است که فریفتهٔ جمال ظاهرطبیعت شوندوپرده از روی اسرار کار او بر ندارند. آناتول فرانس هیچگاه نتوانسته است دراین مرحله‌بماند و چون برای او میسرنبوده است که حیات را با دروغ بآخر برساند همهٔ عمر بیچاره وبی زاد و توشه مانده است.

آناتول فرانس در مسخره بازی، حیات و اجتماع که در دیدهٔ او سخت نفرت انگیز جلوه می کرده است فقط جسماً شرکت داشت و باین‌لذاید کوچکی که همه را خوش‌میدارد با سست عنصری مخصوصی تن درمیداد و هیچیك از آنها هم هیچوقت اورا قانع نمیساخت بهمین علت در عین آنکه در میان مردم بود گوئی مجرّد در بیابانی فارغ سرمیکرداّما در این حال هم از خود بیخبرو از تمتع برکنار نمیزیست باین معنی که با فکر بزرگ‌خود که هر لحظه تیشه بر ریشهٔ جان او میزد با کمال حزن دست بگریبان بود و میدانست که این کرم که در اندرون میوهٔ وجود او راه یافته عاقبت آنراتباه خواهد کرد ولی با این حال از آن لذّت میبرد.

دو حسی که در تمام عمر یار دلنواز او بوده و تمام افکار اوزادهٔ مصاحبت‌باآنهاست حسّ ریشخند و شفقت است. هرچه در این عالم مبتذل و بدروغ و فریب متکی‌است‌مورد ریشخند آناتول فرانس قرارگرفته و هرچه عالم بشرّیت را در طول‌حیات در پنجهٔ رنج و نکبت فرو می فشارد شفقت شدید وپر شور این مرد را محرّك گردیده است.

در نتیجهٔ این سنخ فکر آناتول فرانس ذاتاً ازکسانی نبوده است که بتواند در پی

کمال مطلوبی معین برود یا بوهمی از نوع وهمیاتی که دیگران بآنها دل خوشند تعلق خاطر پیدا کند بهمین علت درتمام عمرنه دربی کمال مطلوبی رفته‌است نه بساختن‌وپرداختن وهمی سرگرم شده . چون همه چیز درچشم او مظهر لاف و گزاف و خشکی و بیمغزی جلوه کرده نتوانسته است که دل بامیدی ببندد و باراده و وجدان انسانی یا خدائی که‌مخلوق بینوائیها وتضرّعات بشری باشد یا بانسان کاملی که بزعم بعضی بعدها باید پیدا شود عقیده پیدا کند . اگرچه عجز آناتول فرانس در همین جاست امّا تمام عظمت مقام او نیز از همین کیفیت ناشی شده » .

نقل این جمله که‌نوشتهٔ یکی‌از بهترین‌آشنایان بروحیات‌آناتول فرانس‌است‌برای‌اینست که خوانندگان گرامی ما هم فی‌الجمله باهمیت فوق‌العاده ای که این مرد بزرگ‌در دنیا داراست پی ببرند و طرز حکمیت نقادان ادب را در باب او بدانند .

بمناسبت جلالت قدر این نویسندهٔ بزرگوار و عدم معرفت شایان عامّهٔ مردم‌مملکت باحوال او چنان مقتضی دانستیم که از دانشمند محترم جناب آقای دکتر غنی که تمام نوشته‌های آناتول فرانس را سطر بسطر ومکرّر درمکرّر خوانده و ببیان و طرز فکر اوکاملاً آشنا هستند وتاکنون چندکتاب اورا بفارسی ترجمه فرموده ودرتمتع ازگفته های حکیمانهٔ او که از همان سنخ گفته‌های بلند خیام و حافظ است و در مقایسهٔ آنها بابیانات این دو تن شاعرحکیم ایرانی عمری را بلذّت وشادکامی گذرانده‌اند خواهش کنیم که ما وخوانندگان مجلهٔ یادگاررا از نتیجهٔ مطالعات عمیقه خود بهره ای ببخشند . ایشان هم با وجود مشغلهٔ فراوان و استغراق در مطالعات علمی دیگر کرم فرموده در تقریری که چند سال قبل در دانشکدهٔ معقول و منقول در باب آناتول فرانس ایراد نموده بودندتجدیدنظر کرده آنرا بما واگذاشتند اینك ما با تقدیم تشکر بحضور ایشان وتوصیهٔ بلیغ‌بخوانندگان محترم‌در استفاده از این نوشته آن تقریر را در طیّ دو مقاله در مجله منتشر میکنیم .این است مقالهٔ اوّل جناب آقای دکتر غنی در باب‌آناتول فرانس :

(مجلهٔ یادگار)

آناتول فرانس

—۱—

درادبیات معاصر فرانسه‌یك نام بسیار معروف ومشهور است وآن نام آناتول‌فرانس است که مانند ستاره های قدر اوّل درآسمان ادب ومعرفت میدرخشد .

از اواخر قرن‌گذشته یعنی ازسال ۱۸۸۱ میلادی که‌آناتول فرانس با تصنیف کتاب «جنایت سیلوستر بونار۱» طلوع کردتا امروزوتا هروقت که دست دیگری بالای دست او

۱ - Crime de Sylvestre Bonnard

پیدا نشود یعنی آناتول فرانس دیگری ظهور نکند در قلمرو ادب دست دست اوست و نوبت دولت بر بام او نواخته خواهد بود .

سالهاست که شهرت او عالمگیر شده یعنی از سرحدّات وطن و مولد او تجاوز نموده باطراف و اکناف جهان رسیده‌است .

کتابهای او بزبانهای جمیع ملل متمدنهٔ جهان بکرّات ترجمه شده‌است، شاید هیچ نویسنده در زمان حیات خود بقدر آناتول‌فرانس شهرت نیافته وهیچ مؤلفی این‌قدرخواننده ومرید درعالم نداشته و بالأخره هیچ تألیفی این قدر که تألیفات او در دورهٔ حیات خود او طبع ونشر وترجمه شده است بطبع نرسیده است .

مثلاً ترجمهٔ فارسی کتاب «طائیس۲» از روی نسخهٔ چاپ سیصد و هفتاد و هشتم و ترجمهٔ کتاب « عصیان فرشتگان ۳ » از روی نسخهٔ چاپ یکصد ونود ونهم بعمل آمده‌است در حالیکه کتاب عصیان فرشتگان درسال ۱۹۱٤ میلادی تصنیف شده وده سال بعد یعنی تا سال وفات مصنف دویست بار بطبع رسیده و بعضی از کتب‌دیگر او تا این تاریخ بیش از پانصد بار چاپ شده است .

این همه شهرت واهمیت در عالم نویسندگی نه فقط درفرانسه در صد سال اخیرنظیر نداشته بلکه در سایر ممالك هم احدی نتوانسته است رقیب او شود .

البته درصد سال گذشته سایر ملل متمدّنه هم نویسندگان معروف داشته‌اند ازقبیل ولز٤وبرنارد شو ٥ در انگلستان ومترلینك ٦ دربلژیك وگابریل دانون تزیو٧ درایطالیا و تولستوی درروسیه وتاگور درهند وغیرهم ولی شهرت هیچیك باین درجه عالمگیرنشده وکتابهایشان باین اندازه طبع وترجمه وخوانده نشده است .

دربارهٔ آناتول فرانس معاصرینش کتابها و رساله ها و مقاله های بسیار نوشته اند و از نظر های گوناگون بنقد او پرداخته اند مخصوصاً عدّه ای از فضلا واهل نظر بوده‌اند که بعنوان تلمذ وارادت عمر خود را درصحبت او بسر برده وجزء بجزء مطالب او را ثبت وضبط کرده اند و اینك آن جزئیات را در تألیفات خود برای ما شرح میدهند .

از مطالعهٔ این نوشته‌ها خوب معلوم میشود که روح واخلاق وگفتار این‌مرد بزرگ در طبقهٔ روشن فکر آن عصر چه نفوذ وتأثیری داشته‌است وکتب او بعد ازآنکه اهل‌ذوق وادب فرانسه از افسانه بافی « رمانتیزم » وخامی « ناتورالیسم » خسته شده بودند تا چه پایه مورد علاقهٔ مردمان با ذوق بوده است .

ژول لومتر۹ که خود از نویسندگان بزرگ ومنقدین معروف عصر بوده وبارها مزهٔ

۲– Thaïs ۳– La révolte des Anges ٤– Wells ٥– Bernard Shaw
٦– Mæterlinck ۷– G. d' Annunzzio ۸– Tolstoï
۹– Jules Lemaitre

انتقاد گزندهٔ آناتول فرانس را در کشمکش « داستان دریفوس» چشیده است میگوید :
« آناتول فرانس عالی ترین گل قریحهٔ نژاد لاتین است » .

این حرف کوچکی نیست، چه نژادلاتین نژادیاست که قریحه‌های بزرگی‌مانند ویرژیل سیسرون ، لوکرس ، هوراس ، دانت ، سروانتس ، رابله ، کورنی ، راسین ، مولیر ، ولتر روسو ، رنان ، وغیرهم درعالم نظم ونثر پرورانده است .

گوشو ۱۰ در دیباچهٔ کتاب « گردشهای آناتول فرانس » میگوید :

« آناتول فرانس افلاطونی بود از نو زنده شده، افلاطونی که از خواندن کتابهای رابله ، راسین و ولتر پخته ومعتدل شده بود » ،

مصنف این کتاب « گردشهای آناتول فرانس » میگوید :

« عالم در ضمیر آناتول فرانس نهفته شده بود » یا بقول شاعرایرانی « جهانی‌است بنشسته در گوشه‌ئی » .

درهجدهم اکتوبر۱۹۲٤ یعنی روزدفن این نویسندهٔ بزرگ درضمن خطب ومراثی که با حضور رئیس جمهور وقت و بزرگان فرانسه و نمایندگان مخصوص سایر ممالك اروپا که برای تشییع وتجلیل جنازهٔ او بپاریس‌آمده بودند القاء میشد وتصادفاً من هم‌جزء حضار مستمع بودم گابریل هانوتو ۱۱ عضو ومنشی دائمی آکادمی فرانسه بنام‌آکادمی در مقابل تابوت او گفت :

« بافقدان آناتول فرانس نسل معاصر فرانسه تاج افتخارخود راازدست داد، آناتول فرانس وارث باستحقاق وصاحب ومالك زبان فرانسه بود . بعداز ولتر مثل‌آن بودکه زبان فرانسه بدون سرپرست وصاحبی در سواحل‌رودخانهٔ «سن» سرگردان‌باشد تاآنکه‌یکی‌از اطفال فرانسه موسوم بآناتول فرانس‌برخورد، این دو با هم أنس گرفته بایکدیگر عهد خواهری وبرادری بستند ، زبان فرانسه دیگر از سرگردانی خارج‌شد زیرا آناتول‌فرانس مانند مالکی که درملك خود تصرّف نماید صاحب وسرپرست زبان‌شد وتا پایان عمرحامی و حافظ ومدافع آن گردید در این عهد خواهری وبرادری هردو از یکدیگر فائده بردند ازطرفی آناتول فرانس بوسیلهٔ زبان فرانسه باعماق اعصار گذشته فرورفت ازطرف دیگر زبان فرانسه بدستیاری او با مهارت و زبر دستی عجیبی بدماغ نسل معاصر داخل شد و در همه جا انتشار یافت » .

پن لوه ۱۲ رئیس مجلس شوری درآن تاریخ و یکی از بزرگان اساتید دانشگاه پاریس درآن روز درطیّ نطق خویش گفت :

« آناتول فرانس پس از عمر طولانی و رسیدن ببلند ترین درجات مفاخر علمی و ادبی که بشر ممکن است بآن برسد وفات کرد امّا در شب دوازدهم اکتوبر که خبر مرگ او در دنیا انتشار یافت در تمام جهان متمدن هر صاحب نظری از شنیدن این خبر وحشت

---

۱۰ — Gouchaud ۱۱ — G. Hannotaux ۱۲ — Painlevé

انگیز برخود لرزید زیرا بلندی فکر او بمقامی بود که درشب مرگش سطح خرد ودانائی پائین‌آمد ».

فرانسواآلبر ۱۳ وزیر معارف گفت: « در این ماتم که بزرگترین ماتمهای فکر فرانسه است هرعبارتی برای بیان تألم نارساست، علو مقام آناتول‌فرانس این بود که حسود وهم چشمی در اطراف خود باقی نگذاشت یعنی هرعالمی که بود او را « معلم » میخواند وباستادی او مذعن بود ».

خلاصهٔ این مطالب آنکه آناتول فرانس نه فقط بزرگترین نویسندهٔ عصر خود در فرانسه بوده بلکه درفکر و احساس جمیع ملل متمدنهٔ عصر خویش تاثیر مهمی داشته است حال ببینیم چرا مهم بوده و از چه راه اهمیت داشته است؟

قبل‌از ورود دراین موضوع شرح حال و کیفیت نشو ونمای او را باجمال‌ذکرمیکنیم بعد وارد خصوصیات نویسندگی او میشویم:

آناتول فرانس در شانزدهم آوریل ۱۸٤٤ مطابق با ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲٦۰ هجری در شهر پاریس در خانهٔ محقری از خانه های ساحل رودخانهٔ سن و قسمتی از ساحل موسوم بساحل مالاکه ١٤ متولد شده است.

نام خانوادگی‌او تیبو ۱۵ است ونام پدرش « فرانسوا » واو را همشهریانش بعادت کسبه وطبقهٔ متوسط‌ازابتدای جوانی بنام فرانس که مخفف فرانسواست میخواندند.بتدریج این نام شهرت یافت بطوری که نام تیبو فراموش شد، پسرش آناتول‌هم این نام را اختیار نمود وآنرا مشهور جهان ساخت.

پدر آناتول فرانس یعنی فرانسوا تیبو کتابفروشی بوده که در همان ساحل مالاکه منزل ودکان کتابفروشی داشته است.

این مرد چنانکه گاهی دربعضی از کسبه مخصوصاً درصنف کتابفروشان دیده‌میشود شخصاً اهل هنر و تتبع و ذوق بوده و غالب شبها در دکان خود اهل علم و ادب وتاریخ را گرد خود جمع مینموده و با ایشان از هر در سخن میرانده است.

آناتول که یگانه فرزند دلبند این پدر بوده واکثر اوقات نزد پدر میزیسته غالباً در آن انجمن ادبی حاضر بوده مباحثات ایشان را میشنیده و در هر سنی بمقتضای آن سن چیزهائی بحافظهٔ خود می سپرده بطوریکه بعد ها در کتب خویش همیشه‌آن یادگار های آغاز عمر را بنحو دلکشی متذکر میشود مخصوصاً در سه چهار کتاب بسیار نفیس باشوق وشور غریبی بتجزیه وتحلیل این خواطر ایام کودکی وآغاز عمر پرداخته است.

شاید قبل ازآنکه قادر بخواندن ونوشتن بشود درهمان سالهائی که در کتابخانه روی

---

۱۳ — François Albert ۱٤ — Quai Malaquais ۱۵ — Thibault

زانوی پدرمی‌نشسته در عالم‌خواب وخیال ایام‌کودکی قفسه‌های پر از کتاب را منابع‌اسرار آمیز وشگفت انگیزی میشمرده است .

بهمین مناسبت نشو و نمای در محیط کتاب است که آناتول فرانس عشق مفرطی بمطالعه وجمع‌آوری کتاب وانتخاب وتزیین آنها داشته و تا آخر عمر این عشق سوزان در او باقی مانده و غالب اوقات او بخواندن ویادداشت برداشتن وتصفح اوراق گذشته است. خود او میگوید که بهترین‌لذّت من درزندگی جمع آوری صور وافکار و احساسات است واین‌کار با جمع ومطالعهٔ کتب بهتر صورت میگیرد .

در اینجا بیمناسبت نیست شرحی را که‌آناتول فرانس در باب کتاب نوشته عیناً ترجمه نمائیم و آن اینست :

« بقول لیتره ١٦ لغوی معروف کتاب مجموعه ایست از چندین جزوه حاوی‌صفحاتی خطی یا چاپی . این تعریف بهیچوجه مرا قانع نمیکند ، بسلیقهٔ من کتاب در حکم کارخانهٔ بوالعجب وشگفت انگیزی است که هر گونه صور سحرآمیز از آن خارج میشود و موجب اضطراب اذهان و تغییر حال قلوب میگردد بعبارت واضحتر بگویم کتاب بمنزلهٔ دستگاه فانوس سحری‌است که ما را در صور ایام‌گذشته فرو میبرد واشباحی ازعوالم فوق‌طبیعت از پیش چشم ما میگذراند ، کسانیکه زیاد کتاب میخوانند مانند استعمال کنندگان حشیش همه وقت دستخوش خواب و خیالند ، این سمّ لطیف که بمرور زمان درمغز ایشان ریشه میدواند درك محسوسات عالم حقیقی را از ایشان میگیرد ودر مقابل صور خیالی چندی را درمدّ نظر ایشان جلوه گر میسازد که بعضی ازآنها مخوف وبعضی دیگر دلکش و سر تاپا لطف وجمال است . کتاب حشیش مغرب زمین است وقاتل جان ماست روزی خواهد رسید که تمام ما کتابدار خواهیم شد وآن روز دیگر روز خاتمهٔ کار همگی است . همانطور که عاشق دلسوخته بدرد و رنج خود علاقمند است ما نیز باید کتب‌را دوست بداریم من که این کلام را میگویم وبمهلك‌بودن‌آن عقیده دارم‌آنرا می‌پرستم وبدون‌هیچ ملاحظه‌قسمت عمدهٔ عمر خود را صرف آن کرده ام . بلی کتاب کشندهٔ ماست زیرا که هم عدد آن روز افزون است و هم انواع آن ، انسان مدّتها بی کتاب سر کرده و این ایّام درست همان دوره‌هائی بوده است که بانجام کارهای بزرگ ومفید موفق‌آمده واز توحش بتمدن قدم‌گذارده است.

این‌مردم با اینکه هیچگونه اوراقی دردست نداشتند باز ازشعر واخلاق خالی نبودند سرودها از حفظ داشتند واحکام دینی واخلاقی خود را از بر میخواندند در ایّام خردی پیرزنها برای ایشان قصهٔ پوست خر وگربهٔ کفشدار راکه‌بعدها از آن برای دوستداران کتب طبع‌ها کرده‌اند نقل مینمودند . اوّلین آثاری که از کتاب‌دیده میشود سنگهای‌بزرگی است که برروی‌آن با اسلوبی اداری ودینی کتیبه هائی نقش کرده اند . ازاین تاریخ مدّتی

١٦ — Littré

دراز میگذرد چه ترقی موحشی در کار انسان پیش‌آمده ودر فاصلهٔ بین دو قرن شانزدهم و هجدهم عدد کتاب مضاعف شده و حالیه از صد برابر نیز گذشته است .

امروز در پاریس تنها بغیر از جرائد روزی پنجاه جلد کتاب طبع و نشرمیشود واین خود نشانهٔ هرج و مرج مهیبی است که تصوّر آن انسان را دیوانه‌میکند ، انسان محکوم است که هیچوقت بحال‌اعتدال نماند بلکه پیوسته ازافراط بتفریط یا از تفریط بافراط‌بیفتد، درقرون‌وسطی جهل عمومی موجب‌وحشت عامّه‌بود و تولید یك‌سلسله امراض‌فکری میکرد که حالیه اثری از آنها نیست ، امروز میتوان گفت جامعهٔ بشری در نتیجهٔ مطالعه زیاد بطرف یك نوع فلج عمومی سیر مینماید ، آیا رعایت اعتدال بحکمت و تناسب مقرون تر نیست ؟

دوستداری ومطالعهٔ کتاب بجاست ولی نباید از هردستی کتاب گرفت بلکه‌در این کار هم لازم است دقّت و لطف طبع را از دست ندهیم و کتبی را که برای مطالعه میخواهیم انتخاب نمائیم ، زبان حال ما در انتخاب آن باید بیان آن امیری باشد که شکسپیردریکی از تئاترهای خود اززبان او سخن میگوید یعنی مثل اوبکتابدار خود بگوئیم : میلم‌اینست که کتابهایم را با دقّت و زیبائی صحافی کنند وصحبت آنها با من از عشق باشد و بس » .

آناتول‌فرانس پس ازآنکه بسنّ تحصیل رسیده درمکتب خانه‌ای شبیه بمکتب‌هائی که ما تا چند سال پیش داشتیم و یکنفر ملا باجی بعده‌ئی اطفال قراءت و کتابت میآموخت بخواندن ونوشتن ومبادی زبان فرانسه آشنا گردیده است بعد برای تکمیل تحصیل بمدرسهٔ استانیسلاس وارد شده است و عجب اینست که در آنمدرسه همیشه نمره های انشائی این شخص که بعدهاباید « پادشاه نثر فرانسه» خوانده شود بد بود بطوریکه پدرش هم اظهار نارضایتی میکرد و غالباً برفقای خود میگفت این‌پسرك من‌دل‌بکارنمیدهد وهمیشه‌دستخوش خواب و خیال است .

شاید علت طبیعی این باشد که آناتول فرانس ازهمان‌صغر سنّ تمایل خاصّی‌بانحراف از انشای، رائج زمان خود داشته و قائل بوده که تغییراتی در زبان و سبك بیان‌داده شود و البته چون مطابق سیرهٔ جاری نبوده بد جلوه میکرده است .

بعد از تمام کردن مدرسهٔ استانیسلاس برای گذران معاش دست بکار طبع ونشرچند مجلهٔ ادبی زده از جمله منشی و سردبیر شاسوربیبلیو گرافیك ۱۸ شده و در آن مجله تحت عنوان « مطالعهٔ کتب » مقالاتی بامضای آناتول تیبومی نگاشته و نیز از جمله نویسندگان « مجلهٔ تئاتری » بوده است .

البته خیلی چیزها نوشته و یادداشت نموده ولی اوّلین چیزیکه بنام کتاب از اوانتشار یافت رساله‌ئی بود در باب شاعر معروف الفرد دو وینیی ۱۹ که در ۲٤ سالگی یعنی در سال ۱۸٦۸ نوشته است .

---

۱۸ – Le Chasseur Bibliographique ۱۹ – Alfred de Vigny

در سال ١٨٧٦ یعنی در سی و دو سالگی اشعاری از او منتشر شد بغیر از این مجموعه و چند فقرهٔ دیگر که گاهی در مجلات بطبع رسید دیگر اشعاری نسروده و تقریباً در چهل سال اخیر عمر خود دست از شعر کشیده بود .

خود او وقتی در جواب کسانیکه اظهار تأسف میکرده اند که چرا دست از غزل سرائی برداشته و دیگر چیزی نمی‌سراید گفته است که شعر عشقی و غزل یك نوع نغمه سرائی است که باید بحکم طبع بخودی خود و بدون زحمت و تکلف از قلب و عالم شور و شوق صادر شود و این از مختصات دورهٔ جوانی است پس ازسپری شدن عهد شباب دیگر نغمه‌سرائی حاکی از شوق قلبی نیست بلکه یك قسم تصنع و تکلف است .

چندی در کتابخانهٔ سنا بشغل کتابداری مشغول بوده است .

چند سال در روزنامهٔ تان ۲۰ پاریس مقالات مینوشته یعنی هر هفته بعنوان تقریظ و نقد ادبی و اظهار عقیده راجع بآثار ادبی و سایر مواضیع مقاله‌ئی در آن روزنامه مینگاشته که بعد ها آن مقالات را جمع آوری نموده در چهار مجلد بنام حیات ادبی ۲۱ بطبع رسانیده اند .

مقدّمه و تقریظ های بسیار بر کتب سایر نویسندگان و مصنفین معاصر خود نگاشته است باین طریق سالهای اوّل عمر و دورهٔ جوانی را بپایان رسانیده درواقع دورهٔ تلمذ را تمام کرده درسال ۱۸۸۱ میلادی در ۳۷ سالگی یکی از بزرگترین تصنیفات خود را بنام «جنایت سیلوستر بونار» که از لحاظ لفظ ومعنی ازشاهکار های جاوید بشمار است منتشر نموده بآن وسیله مبرهن ساخته که آغاز استادی اوفرارسیده است ، از آن تاریخ ببعد تا پایان عمر تقریباً هرسال کتابی از او انتشار یافت .

آخرین کتابی که بقلم او منتشر شده کتابی‌است بنام گلزار زندگی ۲۲ که درسال ۱۹۲۲ یعنی در ۷۸ سالگی دوسال قبل ازوفاتش منتشر شده .

این کتاب که محصول دورهٔ پیری اوست درلطف وزیبائی حکم گلی را دارد که در فصل زمستان وبرف بشکفد .

جماعتی ازنقادان که درباب آناتول فرانس وآثار او صحبت کرده وچیز نوشته‌اند مخصوصاً این کتاب را ازاین نظر مورد مطالعه قرار داده‌اند که بطورعادی خط‌سیر بلاغت ومحکمی بیان وافاضات فکری یك نویسنده خط منحنی است یعنی هرنویسنده ای از نقطه‌ای شروع بکار نموده ومتدرّجاً روبترقی و کمال رفته وروزبروز آثار اوپخته تر وشیواتر وپر مغزتر شده تا آنکه باوج ترقی رسیده است ، این دورهٔ اوج چندی با نوسانهای مختصر دوام‌یافته بعد بتدریج و اندك اندك روی بنکس میگذارد بطوریکه گاهی هوس می کنیم که کاش فلان نویسنده در این مرحله دیگر دست بقلم نمیبرد وچیزی باقی نمیگذاشت .

La vie en fleur—۲۲ La vie littèraire—۲۱ Le Temps—۲۰

در این مورد آناتول فرانس استثناء محسوب میشود زیرا کتاب «گلزار زندگی» که‌محصول هفتاد وهشت سالگی‌اوست با اوّلین اثرمعروفش که در ۱۸۸۱ در ۳۷ سالگی نوشته‌شده‌یعنی کتاب «جنایت سیلوستر بونار» هر دو ازحیث‌لفظ و معنی شاهکار است و هردو از آن کتابهائی است که تاکتاب و کتاب خوان دردنیا باشد مانند آثار حافظ و سعدی خودمان کهنه نخواهدشد.

فهرست آثار آناتول فرانس مفصل ودرمواضیع مختلفه است ازقبیل قصص وحکایات وتاریخ وتقریظ ونقد واظهار نظر راجع باشخاص وادوار وآثار مختلفه.

آناتول فرانس با دقت‌فکر وحسن قریحه ای که داشته افکار گوناگون و بیشمارعصر خود و اعصار گذشتهٔ عمربشررا که حکم کلافهٔ درهم و برهمی را داشته از یکدیگر مجزّا نموده‌وبما نشان داده است.

درغالب‌این کتابها یکی ازاشخاص کتاب مظهرشخص مصنف وزبان‌حال مترجم‌افکار و احساسات شخص او است.

در ۲٤ دسامبر ۱۸۹٦ میلادی مطابق با ۱۸ رجب ۱۳۱٤ هجری بعضویت آکادمی فرانسه منتخب شده ودرسالهای آخرعمر عمید ورئیس‌آکادمی محسوب بوده است.

در تمام عمر از دخول درمشاغل عمومی وغوغا وهیاهوی زندگی احتراز داشته فقط در کشمکش معروف بقضیهٔ‌دریفوس ۲۳ومحاکمهٔ او که درواقع‌درزد و خورد بین کشیشان کاتولیك و تابعین آنها ودسته های مخالف بهانه ئی بوده آناتول فرانس ازراه زبان وقلم وارد این کشمکش شده است.

مسافرتهای بسیار نموده است، درسالهای آخر زندگانی ازطرف امنای جایزهٔ نوبل برای گرفتن جایزه بممالك‌اسکاندیناوی‌دعوت شد وجایزه رابذیرفت .مسافرتی‌نیز‌بامریکای جنوبی نموده است.

در آغاز جنك عمومی ازپاریس که‌مولد ومنشأ اوست هجرت نموده بایالت تور ۲٤ رفت ودرمحلی بنام بشلری ۲٥ سکنی گزید ودر آنجاست که در شب دوازدهم اکتوبر ۱۹۲٤ مطابق ۱۳ ربیع‌الاوّل ۱۹٤۳ درهشتاد سال وچند ماهگی وفات نمود ودر هجدهم اکتوبر (۱۹ ربیع‌الاوّل) همان سال بخرج دولت فرانسه با مراسم عزای ملی در پاریس مدفون شد.

بطوریکه از این شرح حال مجمل مستفاد میشود پیش‌آمد ها وحوادث طوری بوده که ابن مرد در محیط کتاب نشو ونما یافته بعدها هم سروکار با کتاب‌شغل دائمی اوشده تا پایان عمرهم همدم کتاب بوده است.

البته این ممارست دربارآوردن دماغ او تأثیر کلی داشته وسبب شده است که آناتول

۲۳ – Affaire Dreyfus ۲٤ – Tours ۲٥ – La Béchellerie

فرانس با خرد وقریحهٔ فطری خدا دادی که داشته تبحر واحاطهٔ کاملی بر جمیع معارف و مباحث حاصل کند ویکی از با اطلاع ترین مردان عصر خویش شود .

بقول بن لوه :

«هیچ جمال و زیبائی نبوده که آناتول فرانس نپرستد وهیچ مذهب فلسفی ورأی و



آناتول فرانس در ناپل

عقیده‌ئی نمانده که باکمال ولع بتمام زوایای آن سرنبرد ، خواب وخیالی نبوده که سیرنکند وگلی ازگلهای رنگارنگ تمدن بشرنمانده که نبوید».

ولی همانطور که خود آناتول فرانس میگوید کسانیکه بحد افراط کتاب میخوانند مانند استعمال کنندگان حشیش همه وقت دستخوش خواب وخیالند.این سم لطیف که بمرور زمان در مغز ایشان ریشه میدواند درك محسوسات عالم حقیقی را از ایشان میگیرد و در مقابل صور خیالی چندی را درنظر ایشان جلوه گر میسازد باین معنی که کتاب خوان‌مفرط عادةً متمایل بآن است که همه‌چیز را فقط در کتاب ببیند بطوریکه حس واقع بینی و مطالعهٔ عالم حقیقی در ایشان کند میشود وواقع وحقیقت برای فرورفتگان در کتاب درتحت لفافهٔ الفاظ مخفی است .

وقتی مطالعهٔ کتاب وتبحر در آثار نویسندگان مفید واقع میشود که خواننده‌هرچه را در کتاب خوانده درعالم خارج مطالعه وبا معلومات کتابی خود مطابقه کند واین کاری است که آناتول فرانس کرده است .

خوش بختی آناتول فرانس دراینست که در پای تخت بزرگی چون پاریس که دنیا در آن‌منطوی است متولد شده ودر آنجا نشو ونما یافته ودر آن شهر پر هیاهو که بقول

خود او تمام کوچه‌های آنرا می شناخته و.رسنك آنرا دوست‌میداشته‌است لاینقطع مطالعات مهمه داشته وهردم بعجایبی برمیخورده است .

بنابراین قسمت مهمی‌ازتحصیل ومطالعهٔ خود را درآن پایتخت‌بزرگ‌نموده وتوانسته است در الوان واشکال واحوال واوضاع گوناگون آن شهرهزاران سیروسیاحت کند. خود اومکرر باین معنی‌اشاره مینماید ، مثلاً در جائی میگوید :

« برای دخول بقصر لوور فقط می باید از رود سن بگذرم ۲٦ نشو و نمای جوانی من در جوار کاخ پادشاهان بعمل آمده است » .

درجای‌دیگرمینویسد: «من هرچه میدانم در بین کلیسای نوتردام وقصرلوورآموخته‌ام در« کتاب دوست من ۲۷» درطی وصف اولین روزی که بمکتب خانه رفته وتمام وقت را بتماشا ونگاه کردن بمعلم و کودکان همدرس گذرانیده میگوید : «بلی‌من درهمهٔ دوره های عمر خود دنیا را صحنهٔ نمایش و تماشا دانسته بچشم بازی بآن نگاه کرده ام یعنی هیچوقت نتوانسته‌ام قیافهٔ یکنفر مطالعه کنندهٔ جدی بخود بدهم زیرا برای جدی مطالعه کردن‌باید سبك خاصی داشت و آن سبك را رهبر خود قرار داد ، مطالعه کنندهٔ بجد نظر خود را تحت اداره و اختیار وارادهٔ خویش در می‌آورد در حالیکه تماشاکننده بهرچه پیش آید می نگرد اوچشم خود را تحت اداره و اختیار ارادهٔ خویش در می آورد و این تابع چشمان خود میشود من با تمایل بسیر وتماشا زاده‌ام وتصورمیکنم تا آخرعمر بهمین خوی بچه‌های شهرهای بزرگ‌بمانم» .

بهمین نظر آناتول فرانس اشخاصی راکه در کتابهای خود واود سر گذشتی نموده نه فقط این است که افکار مجرّد خالص و آراء نظری خشکی بدهان آنها گذاشته باشد بلکه بآن افکار جان بخشیده آن جان را در اشخاص حلول داده است باین‌معنی که افکاربطوری زنده وجاندارشده که بشکل اشیاء مادی ومحسوس وچیزهای قابل لمس ومتحرك درآمده.

گاهی دربعضی موضوعها که دونفر را بمباحثه وامیدارد بطوری هردو طرف محکم واز روی شوق وشور ومطابق با جریان واقعی‌وطبیعی زندگی‌ومقتضیات محسوس مکالمه می نمایند ورفتار میکنند که خواننده خودرا مواجه با عالم واقع می پندارد .

اینك که باختصار سرگذشت زندگی او گفته شد وارد موضوع کار اومیشویم .

آناتول فرانس مانند هرنویسنده دوجنبه دارد یکی جنبهٔ لفظی ودیگری جنبهٔ معنی.

جنبهٔ لفظ وفهم محسنات ادبی مختص باهل آن زبان است و بس ، کسانیکه اهل آن زبان نیستند هیچ راهی بدرك آن محسنات ندارند یعنی نمیتوانند لطف وزیبائی صوری و لفظی وسایر نازك کاریهای صنعتی آن زبان را بفهمند .

---

۲٦ ــ موزهٔ لوور فعلی که از قصور پادشاهان فرانسه بوده در ساحل یمین رودخانهٔ سن واقعست و خانهٔ آناتول فرانس در ساحل چپ آن‌مقابل لوور قرار داشته .

Le Livre de mon ami — ۲۷

چیزیکه ادراك آن برای خارجی میسر است معانی است بعبارت دیگر جنبهٔ محسنات لفظی یك زبان درحکم ملك خاص است که بهره‌مندی از آن منحصر باهل آن زبان است درحالیکه معنی وقف عام است یعنی اهل آن زبان وغیر ایشان همه میتوانند نصیبی از آن داشته باشند.

مثلاً حظ ولذتی را که یکنفر با سواد ایرانی از کلمات شیخ‌سعدی میبرد برای‌غیر ایرانی مقدور نیست و بهترین مترجمین دنیا نمیتواند لطف و زیبائی را که غزلهای‌سعدی برای فارسی زبان دارد بزبان دیگر ترجمه کند و نقل بدهد باید ایرانی و ایرانی‌زاده بود فارسی خوب دانست بلطائف و شیرینی های این زبان آشنا بود ذوق سلیم و قریحهٔ مستقیم داشت تا زیبائی این شعرهای سعدی را ادراك کرد و شیرینی آنرا چشید که میفرماید:

وقتی کمند زلفت گاهی کمان ابرو — این میکشد بزورم‌وان میکشد بزاری
اوّل وفانمودی‌چندانکه‌دل‌ربودی — چون‌مهرسخت کردم‌سست آمدی‌بیاری

یا این شعر دیگر:

یك‌روز بشیدائی در زلف تو آویزم — زان دو لب شیرینت صد شوربرانگیزم
گفتی‌بغمم بنشین یااز‌سرجان‌برخیز — فرمان برمت جانا بنشینم و بر خیزم

بنابر این صحبت در جنبهٔ ادبی آناتول فرانس و بیان اینکه تا چه پایه بلیغ و شیوای دلکش و زیبا چیز نوشته از عهدهٔ این بنده خارج و درك آن بر غیر فرانسوی خاصه غیر فرانسوی که زبان فرانسه نداند یا بداند و آثار اورا نخوانده باشد غیر ممکن است.

فقط‌می‌بینیم که ارباب قلم ونقادان فرانسه تقریباًهمه اورا بلقب «پادشاه نثر فرانسه» ملقب نموده «عالی‌ترین گل قریحهٔ لاتینی» خوانده و باستادی او اعتراف کرده‌اند و مانند سعدی خودمان ذکر جمیلش در افواه خاص وعام افتاده و صیت سخنش در بسیط زمین‌رفته و قصب‌الجیب حدیثش را چون نیشکر میخورند و رقعهٔ منشآتش را همچون کاغذ زر می برند.

تنها چیزی که مقدور است اینست که بعضی از خصوصیات سبك و شیوهٔ تحریر اورا بنحو اختصار ذکر کنیم:

یکی از خصایص سبك تحریر آناتول فرانس سادگی و روشن نویسی است. این سبك مشکل‌ترین سبك‌های نویسندگی‌است ومخصوص بزرگان ارباب قلم‌است زیرا برای روشن نویسی و ساده نویسی مطلب و معنی و سرمایهٔ فکری لازم است.

نویسنده وقتی مغلق نویس و مبهم میشود واز روانی‌و سادگی منحرف میگردد که بجمیع جهات مطلب آشنا نباشد و احاطهٔ کافی نداشته باشد خلاصه موضوع را خوب نداند

سبك انشای آناتول فرانس در حالیکه از نظر کلی سبك اسائید و متقدمین زبان فرانسه است بحدّی فریبنده وشیوا و بکر است که همه را فریفته، سبکی است که بعقیدهٔ غالب نقادان تقلید پذیر نیست یعنی تقریباً غیر ممکن‌است که دیگری بآن سبك وروشی که

ابتکار آناتول فرانس است بتواند چیزی بنویسد حاصل آنکه سبکی است سهل و متمنع

آناتول فرانس مانند حافظ و خیام با زبردستی عجیبی فکر و هنر را با یکدیگر ترکیب نموده یعنی صنعتگری با فکر یا صاحب فکری هنرمند است.

در بسیاری از موارد شاید فکری را که ابراز میدارد التقاط نموده و از دیگری گرفته باشد یا اصلاً فکری است که تازگی ندارد و همه آنرا میدانسته‌اند ولی اوبا قریحهٔ هنرمندی و قوهٔ صنعت‌شکل خاصی بآن‌داده بتعبیر بدیعی درآورده لطف وزیبائی‌مخصوص و فریبندگی بآن بخشیده است.

در عالم نویسندگی این‌نکته‌بسیار مهم‌است باین معنی که درموضوع یکنفرنویسنده همیشه نباید جستجو کرد که چه چیز بیان کرده بلکه باید دقت کرد چطور بیان کرده ممکن است معنی بذهن همه درآید ولی هرکسی برحسن تعبیر آن قدرت ندارد.

مثلاً هرکسی میداند که قسمتی از قشر زمین بقایای پوسیدهٔ موجودات جاندار و از آن جمله انسان است یا همه میگویند خواهیم مرد و خاك خواهیم شد این گفته ها صرفاً بیان یك فکر و یك حقیقت واقعی است یعنی حکم علمی خشك خالص است ولی همین فکر را شاعر هنرمندی چون حافظ گرفته با قریحهٔ صنعت بشکل جذاب و دلفریبی در آورده می گوید:

آخرالأمر گل کوزه‌گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

یا صنعتگر ماهری چون سعدی آن حکم علمی را باین شکل مینماید:

خاك‌راهی که برآن‌میگذری‌ساکن باش که عیون‌است وجفون است‌وخدوداست‌وقدود

و سخنگوی با هنری چون خیام آن حقیقت علمی را بصورت این رباعی در میآورد:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده‌است

حتی صنعتگر ماهر گاهی برای بافت و نسج سخن خوب محتاج بحقایق عالی علم و افکار ممتاز و مخصوصی نیست و بسا میشود که از ساده ترین مواد و عادی ترین چیز ها بهترین و دلکش ترین مصنوعات بعمل می‌آورد مثلاً قریحهٔ صنعتی و قدرت طبع و کمال هنر و لطافت تخیل سعدی بحدی است که گاهی خشن ترین مواد را گرفته طوری آن مفردات بی اهمیت را که در حکم تار و پود سخن اوست بیکدیگر آمیخته وباهم‌ترکیب میکند که در آخر کار نسجی که بدست می‌آید در روشنائی و نازکی و زیبائی بر حریر طعنه میزند، برای نمونه باید این‌غزل شیخ را بچشم خریداری و هردوستی خواند وبموادی که در ترکیب آن بکار رفته نظر داشت،

من از تو صبر ندارم که بی تو بنشینم کس دگر نتوانم که بر تو بگزینم
نه هاونم که بنالم بکوفتن از یار چو دیگ بر سر آتش‌نشان که‌بنشینم
بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان بهر جفا که توانی که سنگ زیرینم

راست است که آناتول فرانس از جنبهٔ فلسفه مخالف دارد ولی ازجنبهٔ بلاغت‌وصنعت نویسندگی مخالف ندارد و استاد مسلم نثر فرانسه نامیده شده است.

موریس بارس ۲۸ از نویسندگان معاصر آناتول فرانس که یکسال قبل ازمرگ او درگذشت کاتولیك متعصبی بود و از جنبهٔ فلسفه و فکر شدیداً با او مخالفت داشت‌با این حال مکرر می‌گفت آناتول فرانس از نظر زبان فرانسه استاد بلا منازع همهٔ ماست.

وقتی کسی برای مزاج گوئی در محضر بارس گفته بود آناتول فرانس همهٔ فلسفه‌ها را منهدم ساخته است. بارس در جواب گفته بود ممکن است اما یك چیز را بخوبی حفظ و آباد نموده و آن زبان فرانسه است.

دیگری از ادبای معاصر شارل موراس ۲۹ یکی از مدیران روزنامهٔ آکسیون فرانسز ۳۰ و از پیشوایان ارتجاعیون و مخالفین جمهوریت فرانسه با همهٔ اختلاف رأی و عقیده که با آناتول فرانس داشت رسائلی در مدح شیرینی بیان و بلاغت او نوشته و در مرگ‌او بنام ادب و نویسندگی از جمله مرثیه سرایان بود از جمله در مقاله‌ئی که بمناسبت جشن هشتادمین سال تولد آناتول فرانس نوشته میگوید:

« هما طوریکه تشریح جسد یکنفرانسان تام‌الخلقه برای یك نفر متعلم درس گران بهائی است برای فهم دقائق خلقت و ادراك حسن ترکیب و تجزیهٔ دقیق یك جمله یا یك شعر آناتول فرانس هم صاحبان ذوق و قریحه را با حسن نظام و خوبی ترکیب و جلوه ونمایش لطف و زیبائی و بلندی فکر وهنر مخصوص در لطف بیان‌آن‌فکر آشنامیسازد.»

آناتول فرانس با طرفداران رومانتیزم از قبیل « ویکتور هوگو » و طرفداران ناتورالیسم از قبیل « امیل زولا » سخت مخالف است و سبك انشای‌ایشان را همجیت‌ادبی می‌شمارد. درجشن هشتادمین‌سال ولادت خود که جماعتی از بزرگان فرانسه در ۱٦ آوریل ۱۹۲٤ در پاریس بر پا داشته و او را دعوت نموده بودند در طی صحبت میگوید: « در مقابل همجیت ادبی من تنها قلعه و سنگر فرانسه هستم ».

نسبت بویکتورهوگو در چند جا میگوید او جز زرق و برق الفاظ چیزی ندارد و اگر نام و شهرتی یافته بر اثر اوضاع و احوال خارجی بوده‌لا جرم دولتش زود بپایان خواهد رسید.

از جمله در کتاب « حیات ادبی » میگوید: « هوگو با الفاظ بیشتر سر و کار داشت تا با معانی و واقعاً تعجب آور است که مدتی یك مشت خواب و خیال عادی و نا چیز را بنام فلسفهٔ عالی رائج ساخت. چیز دیگری که هممایهٔ اندوه‌وهم وحشت‌انگیز است اینست در تمام کار پر حجم او در بین آن همهٔ موجودات عجیب و غولان غریب حتی یك صورت انسانی هم نمیتوان تشخیص داد. یونانیها گفته‌اند: «انسان اندازه و مقیاس همه‌چیزهاست» بنا بر این خود ویکتورهوگو موجود غیر موزونی است. هوگو هیچوقت نتوانست کاملاً

Action française—۳۰ Charles Maurras—۲۹ Maurice Barrès—۲۸

اسرار درونی اشخاص را دریابد . ویکتورهوگو برای ادراك و احساس یعنی فهم و عشق آفریده نشده بود و خود بحکم غریزه باین نکته پی برده بود این است که دائما میکوشید تا خواننده را خیره و متعجب سازد مدتی هم بر این امر توانا شد اما آیا همیشه میتوان جماعتی را خیره و متعجب ساخت ؟»

بطوریکه در ضمن شرح حال آناتول فرانس ملاحظه شد پیش آمد روزگار بقسمی بود که او قسمت معظم عمر خودرا بمطالعه و ممارست کتب گذرانده است میتوان گفت که در ضمن مطالعهٔ بسیار هرقدر تزلزل او در قبول افکار و آراء قدما زیادتر میشده ودرعقائد گذشتگان شك میکرده دلبستگی او بالفاظ جمیل واستحکام سخن ایشان بیشتر میگردیده است

مخصوصاً چون علاقهٔ فوق العاده بجمیع آثار زیبائی و جمال داشته وطبیعت را سراسر محاسن و لطائف می پنداشته سعی میکرده است که سبك تحریر زیبا و دلربای قدما را که بطبیعی نزدیکتر بوده تقلید نماید و مثل زنبور عسل از نوشته‌های شیرین آنها شهد لطف و ذوق بگیرد و آنها را در نگارشهای خود بکار ببرد وانصاف این است که بتصدیق دوست و دشمن بخوبی از عهدهٔ این کار بر آمده و در روان نویسی و استحکام کلام وفصاحت سخن بمقامی رسیده است که در عصر خود نظیر نداشته و ثالث «ولتر» و «راسین» و بلکه بهتر از آن دو شده است .

آناتول فرانس صنعتگر ماهری است ، مؤثرترین چیزها در او حسن و زیبائی است و قریحه وشامهٔ مخصوصی برای ادراك جمال دارد در کتابهای خود همیشه مدّاح حسن وزیبائی است همه قسم حسن ، حسن صورت ، زیبائی اندام ، حسن معنوی ، زیبائی عوالم طبیعت ، زیبائی عوالم صنعت ، زیبائی حقائق علم ، زیبائی افکار و تخیلات و صور ذهنی .

وقتی که وارد مبحث زیبائی و جمال میشود باندازهٔ از روی دانائی وبصیرت حرف میزند که انسان را دچار شگفتی میکند که این قریحهٔ عالی و این مرد بزرگ با چه چشمی بدنیا می نگریسته که آنجا را که ما موئی می دیده‌ایم او هزار شکنج و پیچش دیده است

در کتابهای خود مثل راهنمای سیاحان با یکدنیا لطف و شیرینی دست خواننده را گرفته بدرون معبدی در آتن یا کلیسائی در رم یا مقابل مجسمه ئی در فلورانس یا فلان پرده و اثر صنعتی دیگری در یکی از موزه‌ها برده تمام زوایا و اسرار و نکات استادی آن اثر صنعتی را نمایانده در هر نقش و نگاری جزئیات ریزه کاریها و هنرنمائیهای صنعتگر را نشان داده دقایق احوال واخلاق ورغبات وهوسها وعلاقه‌های او را نمایان میسازد، خصوصیات عصر و محل و اشخاص و محیطی را که این اثر صنعتی در آن بوجود آمده و تحت تأثیر آن بوده همه را شرح میدهد تا آنجا که خواننده را بحدی با زیبائی و سایر کیفیات آن اثر صنعتی مأنوس و آشنا میکند که از مشاهدهٔ صور ذهنی و تخیلات خویش همان حظی را میبرد که از واقع و امر محسوس ممکن است ببرد و چنان احساس لذت و استراحت خاطر

میکند که هیچ میل ندارد از آن عالم خوش بیرون بیاید ولی ناگهان خود آناتول فرانس با بیان سحار مخصوص بخود انتباه وتوجه خواننده را بعالمی دیگر معطوف ساخته انسان را از لذت بیرون میبرد و بچیز دیگر متوجه مینماید .

دیگر از خصایص نویسندگی آناتول فرانس واز شیوه‌های برجستهٔ انشای‌اوسخریه و استهزاء و طنز و «تهکم» را بصورت جد اداکردن است .

شاید آناتول فرانس این شیوه را مثل بسیاری از چیزهای دیگر از ولتر گرفته باشد ولی مسلماً از پیشوای خود جلوتر رفته و شیرین کارتر شده است .

باید دانست که تمسخر و استهزاء چند قسم است .

یکی استهزاء ناشی از خودخواهی و تکبر و تحقیر سایرین است .

دیگری تمسخر و استهزاء ناشی از بدجنسی و شرارت و نفرت از اشخاص و دشمنی با ایشان است و آن از نوع تمسخری است که قاتل نسبت ببیگناهان ابراز میدارد .

ولی یك قسم تمسخر دیگر هست که ناشی از شفقت و دلسوزی است ، استهزاء و لبخندی است که شهید و مظلوم از راه گذشت نسبت بقاتل و ظالم بعمل میآورد .

این تمسخر زائیدهٔ عواطف عالیه است وبشکل تبسم ولبخند یك فیلسوف درمی‌آید و از سنخ استهزائی است که خیام با گفتن :

آنان که بکار عقل در میکوشند هیهات که جمله گاو نر میدوشند

و شبیه است بمعنائی که از این شعر حافظ مستفاد میشود که :

جنگ هفتاد و دوملت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

برای توضیح اینکه آناتول فرانس در ضمن این لبخند و استهزاء با چه چشمی بضعف ها ونقائص بشری مینگرد باید این قصه را که در یکی از کتاب های خود نقل می کند خواند :

میگوید هشت ساله بودم روزها از پنجرهٔ اطاقم بچه‌ئی را که نامش آلفونس‌واندکی از من بزرگتر بود میدیدم ، آلفونس طفل بی صاحب هرزه گردی بود که روز ها مادرش برخت شوئی میرفت و او با کمال آزادی در کنار رودخانهٔ سن و کوچه‌های اطراف بازی میکرد گاهی از درختهای کنار خیابان بالا میرفت ، وقتی گنجشك میگرفت ساعتی باسگهای محله درمیآویخت دمی اسبهای درشکه را اذیت میکرد، آزادی آلفونس برای‌ مثل‌منی که‌چون مرغ‌محبوس‌درقفس‌غالباً دراطاق‌خودمحصورومجبور باطاعت‌دستورهای مادروفرمانبرداری از پدر بودم مورد غبطه بودوخود این موضوع که آلفونس‌مورد غبطهٔ من بود اورا در نظرمن عزیزنموده بود روزی بخوشهٔ‌انگوری نخی‌بسته پائین انداختم‌اوانگور را گرفته‌شکر نعمتی که‌بجاآورد این بود که زبان خودرا درآورده باچشم ولب وبینی مسخره‌ام نمود وقتی دیگر باسنگی بمن اذیت رسانید درحالیکه من میگریستم ومادرم مرا نوازش‌می کرد گفتم مادرآلفونس بد جنس است مادرم گفت پسر جان آلفونس بدجنس‌نیست تقصیری هم‌ندارد بد بخت است ،

بعد میگوید: مادر عزیزم من آن روز مقصود ترا نفهمیدم اما امروز خوب میفهمم که مردم بدجنس بدبختند سالها مطالعه واختبار لازم‌بود تا بمعنای این حرف بزرك تو بر خورم خوب کردی‌مادر که در همان اول گودکی بمن فهمانیدی که بدبختان بی گناهند.

کمتر نویسنده‌ئی مثل او از عهده بر آمده که در مواضیعی که عادة با کمال سنگینی و قیافهٔ عبوس وجدی مورد مباحثه واقع میشود باآهنك مسخره وطنز واستهزاء ووجنات آمیخته بلب‌خند وشوخی صحبت کند وبا بی اهمیتی‌وسبکروحی خطا بودن یاسستی آن‌قضایا را اثبات نماید. طنزواستهزاء آناتول فرانس حاکی از کمال شفقت‌ودلسوزی است وازجنس استهزائی است که مرد بالغ نسبت باطفال کوچك دارد.

او نوع بشر را ضعیف وبینوا وبیچاره میشمرد ایشان را بازیچهٔ امواج حوادث گونا گون می‌بیند مانند اپیکور وخیام وحافظ چندان اراده واختیاری برای بشر قائل نیست ومعتقد است که کارها بدست قوانینی که برما مجهول است اداره میشود وارادهٔ انسان هیچوقت نمی تواند مجرای این سیل را بنفع خود منحرف کند ولی مردم چون نسبت بسرشت خوداطلاع ندارند ونسبت بخود خوشبین هستند همیشه سبب بدبختی خود ونوع خود شده‌اند، درنتیجهٔ همین عقیده است که میگوید خوش باش و دم غنیمت شمار که: «کس‌راوقوف نیست که انجام کار چیست» و: «چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گراندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر.»

مقصود این است که آناتول فرانس از مشاهدهٔ بینوائی وبیچارگی بشر برقت میآید دلش میسوزد و حقیقة میگرید واگر در بین این گریه لبخندی میزند برای اینست که آن لبخند معدل آن گریه واقع شود بقول خودش اگرلبخند مستهزانه نبود انفعال نفس وعکس‌العملی که ازمشاهدهٔ بی ترتیبی ها وبدجنسی های بشر درما ایجاد میشد غضب ونفرت بود.

بزرگترین سر زبردستی وشیوائی آناتول فرانس همین رأفت ودلسوزی بحال مردم است، خود او میگوید:

«نویسندگان بزرك روح پستی ندارند، سرنجاح ایشان این است که از صمیم قلب همجنسان خودرا دوست‌داشته از مشاهدهٔ مصائب وآلام زمان متأثر ومتألم میشوند ومیکوشند بلکه بتوانند ازبدبختی‌های مردم بکاهند نسبت بفقرا و بینوایان که بازیگران رقت آور ملعبهٔ حیاتند رحم‌وشفقت دارند اساس مهم حسن قریحه مروت است».

آناتول فرانس در پاره‌ئی موارد باندازه‌ئی بشر را ضعیف‌وبیچاره می‌بیند که مانند طبیبی که برنجور ودردمند بنگرد از تمام بدکاریها و بدیهای او چشم می پوشد و آنچه را سایرین شرومفسده میدانند او بیچارگی وبینوائی میخواند وبر قاتل‌ومقتول هر دو میگرید.

از این نظر آناتول فرانس کاملاً ضد ژان‌ژاك روسواست یعنی آراء او برخلاف آراء روسو است زیرا ژان ژاك روسو معتقد است که بشر جنساً خوب وشریف و صاحب فضائل ذاتی است‌ولی‌جامعه و کشمکش تمدن‌اوراخراب وفاسد نموده بایدبسادگی طبیعت اولیهٔ خود

بر گردد تا خوش بخت شود ، باضافه روسو اطمینان واعتقاد بسیاری باراده و اختیار بشر دارد.
آناتول فرانس درمقدمهٔ یکی از کتب خود باینمعنی اشاره نموده می گوید ژروم کوانیار ۳۱ که در آن کتاب زبان حال مصنف است یقین کرده بود که انسان از حیث سرشت موجود نیکو نهادی نیست وجامعه فاسد نشده است مگر بواسطهٔ آنکه او عقل وتدبیر خود را در ساختن آن بکار برده بنا براین ژروم کوانیار از اینکه انسان بطبیعت خود واگذار شود نیز امید خیری نداشت مسلما اگر ژروم کوانیار کتاب «امیل» روسو را هم می خواند باز تغییری در عقیده اش پیدانمیشد، روسو بزرو بلاغت صحیح ترین احساس را باغلط ترین منطقها آمیخت.ودنیارا بشور آورد .
بعد فلسفهٔ روسو را با فلسفه ژروم کوانیار مقایسه نموده میگوید هیچ چیز بفلسفهٔ روسو کم شباهت تر از فلسفهٔ ژروم کوانیار نیست .
فلسفهٔ کوانیار فلسفه ایست پر از طنز واستهزاء خیر خواهانه،فلسفه ایست ساده و پر گذشت ، بنای این فلسفه عجز ونقص بشر است و قوت و استحکام این فلسفه هم از همین جا ناشی است .
نقص فلسفهٔ روسو در این است که هیچ شك و تردیدی در عقائد آراء خود راه نمیدهد خیلی سخت و متعصب است تبسم و لبخند فیلسوفانه ندارد و چون این فلسفه بر اساس خیالی و تصوری فضیلت ونیك نهادی بشر بناشده دچار مشکلاتی میشود که خود روسو هم نمیفهمد چقدر خنده آور است . این است که سر در گم شده و در نتیجه بر آشفته میشود و بد خلقی نشان میدهد وهمیشه عبوس و خشمناك است .
از خصوصیات آناتول فرانس یکی هم این است که او اصلاً در اظهار عقاید و آراء خود اصرار و ابرامی ندارد و چندان مقید نیست که خواننده حتماً آنها را بپسندد و قبول کند یا نه، همه جا شعار او این است که در بند آن مباش که نشنید یا شنید .
بسا دیده میشود که عقیدهٔ مهم و رأی خاصی را در طی دو سه کلمه می گوید و میگذرد مثل کسیکه با خودش حرف بزند .
آناتول فرانس در انشای خود بسیار ساده و صادق و صریح اللهجه است و همین صدق و صراحت گفتار است که گاهی جنبهٔ تناقض بافکار او میدهد زیرا این مرد بزرگ عادة چنان بدون ساختگی و ریا و از روی راستی و صفا سخن میگوید که طفل معصومی را در نظر انسان مجسم میسازد مثلاً در کتاب موسوم به «عقاید مسیو ژروم کوانیار» که بطوریکه اشاره شد مصنف در هر موضوعی عقائد و افکار خود را بدهان این شخص افسانه ئی موسوم به ژروم کوانیار میگذارد پس از آنکه از اول تا بآخر کتاب مسیو ژروم کوانیار با شاگرد خود موسوم به تورنبروش ۳۲ که شبیه بکوچك ابدالها و نوچه های دراویش مشرق زمین است هزاران صحبت منطقی نموده دست بجمیع زوایای افکار و آراء و عقاید و عادات بشر زده از الف تا یاء را با هزار برهان و دلیل علم و عقل نقادی نموده است با قیافهٔ حیرت زدگی و سر گردانی با عباراتی که در خلال هر سطرش یکدنیا صداقت و پاکی مضمر است میگوید پسر جان تا بحال بیش از اندازه بعقل و منطق و استدلال تکیه نموده ام ولی

Jérôme Coignard – ۳۱

بعداز همهٔاین صحبت‌ها بتوبگویم که هر چه تا کنون گفته‌ام فراموش نما و آنچه را که الآن بتو می گویم آویزهٔ گوش کن و آن این است که حقایقی را که علم وعقل کشف میکند عقیم و بلا اثر است تنها قلب و عشق و محبت است که میتواند آرزوهای خود را بارور کند زیرا عشق و محبت بهر چه مورد علاقه است جان می بخشد دست احساس پاك تخم نیکی را میکارد از عقل و خردکاری ساخته نیست برای خدمت بخلق باید بار عقل را کنار گذاشت و با بال شوق و محبت پرواز کرد بنا بر این :

با عاقلان بگوی که ارباب ذوق را عشق است رهنمای نه اندیشه رهبر است.

حاصل آنکه راستی و صداقت روح مخصوصی بنوشته های او داده آنها را جذاب و مؤثر نموده است زیرا گفته‌اند آنچه از دل برون آید دردل نشیند .

دیگر از خصایص انشای آناتول فرانس این است که از حیث مفردات انشائی است توانگر یعنی هر کلمه را درست بجای خود استعمال میکند .

البته نویسنده یا متکلم قبل از آنکه چیزی روی کاغذ بیاورد یا لب بسخن بگشاید معنی در فکراو جلوه گر میشود وصورت ذهنی بوجود می‌آید بعد لفظ و لغت مناسبی برای بیان آن فکر و آن صورت ذهنی اختیار مینماید آناتول فرانس در این قسمت زبردستی غریبی دارد باید آثار او را خواند و تصدیق نمود که هنراو دربکار بردن لغات والفاظ تا چه درجه ازصحت ودقت است .

خود او در جائی از کتاب «حیات ادبی» بکم بضاعتی نویسندگان فرانسه در قسمت لغات و مفردات اشاره کرده میگوید :

کمتر نویسنده ایست که تمام مفردات یك صفحه از یك کتاب را خوب بداند یا آنها را خوب و بجای خود بکار ببرد و از هر کدام در جای خود استفاده کند این است که انشای آناتول فرانس در عین آنکه سلیس و روان است مانند سعدی باریك بینی و نازك‌کاری زیاد دارد .

دیگر از مزیت های بسیار بزرگ قلم او این است که جنبهٔ معنی او بر لفظ راجح است و سخن او عمیق و پر معنی است و همه جا بلفظ اندك معنی بسیار ادا نموده است .

در این قسمت نیز شباهت بسیار بحافظ و خیام دارد همیشه جنبهٔ معنی بر جنبهٔ لفظ راجح است گاهی هر سطر محتاج بفصلی تفسیر و هر فصل کتابی شرح میخواهد همه جا الفاظ برای بیان معانی بکار رفته منتهی با کمال زبر دستی و صحت و دقت با رعایت هنرها و شیرین کاریهای ادبی .

بقول خود آناتول فرانس علم و ادب همیشه باید بیکدیگر آمیخته باشد . ادب بدون علم طبلی تهی است یعنی تحریری که متکی بحقایق علمی نباشد حکم طبلی را دارد که از هیاهوی و رزق و برق گذشته چیزی در آن نیست . از طرف دیگر نوشتهٔ علمی که خالی از محسنات ادبی باشد خشك و زننده و تلخ یا بیمزه است .

Tournebroche — ۳۲